

دکتر ناصرالدین پروین

دیرینگی ایرانیگری

- مفهوم جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی «ایران» • قلمرو و اهمیت
- زبان فارسی • نوروز، پامیر و فرات را به هم می پیوندد • پاس
- شاهنامه • مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان

دکتر ناصرالدین پروین

دیرینگی ایرانیگری

[ویژگیهای کتاب]

فهرست

پیشگفتار

گفتار نخست: مفهوم جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی «ایران».....

- ۱- هند و اروپایی، آریایی، ایرانی ۲- ایران زمین کجاست؟ ۳- دیگر نامهای ایران و ایرانیان
- ۴- آگاهی بر هویت ایرانی ۵- دوران پراگندگی و تصویر ایران واحد ۶- دستاورد سخن

گفتار دوم: قلمرو و اهمیت زبان فارسی.....

- ۱- پیدایش زبان فارسی و کاربرد آن به عنوان زبان ملی ارتباطی ۲- پارسی نوشتاری ۳-
- فارسی، پرچم هویت ۴- کاربرد فارسی در میان دیگر ملتها ۵- وامگیری زبانهای دیگر از فارسی ۶- نامهای زبان فارسی ۷- دستاورد سخن

گفتار سوم: نوروز پامیروفرات رابه هم می پیوندد.....

- ۱- سال ایرانی در روزگار باستان ۲- کیبسه و اصلاح تقویم ۳- رواج و کاربرد تقویم جلالی ۴-
- نوروزد آغاز سال نو ۵- نوروزدر آغاز بهار ۶- آیا نوروز با آیین زرتشت پیوند دارد؟ ۷- نوروز در دوران اسلامی ۸- نوروز و تشیع ۹- مخالفان نوروز ۱۰- دستاورد سخن

گفتار چهارم: پاس شاهنامه.....

- ۱- برگچه یی از جنگلی سترگ ۲- اهمیت شاهنامه (اثر- تأثیر، دامنه) ۳- دستاورد سخن

گفتار پنجم: مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان

- ۱- «وطن دوستی و ملت پرستی که تخم تازه نیست که از اروپا و آمریکا آورده باشند»
- ۲- نگاهی به دیگران ۳- نخستین ملتی که هویت خود را باز شناخت.

[سفید]

[سقىد]

مسأله‌ی چیستی و چگونگی هویت، از مسایل بحران ساز جهان ماست و چه بسا جنگها و نابسامانیها و تنشها که از این بحران برآمده است. بحران، در وهله‌ی نخست گریبانگیر کشورهای نوبنیاد از استعمار رسته است و نظریه پردازان جهان استعماری پیشین، در طرح بحثها و گفت و گوها در این باره و تداوم و «مسأله‌ی روز» باقی ماندن آنها می کوشند. در خود آن کشورهای قدرتمند، تار و پود زندگانی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی به گونه‌ی درهم تنیده است که کمتر از بحران هویت سخن به میان می آید: اگر از پاره‌ی حرکت‌های تروریستی گروه‌های کوچک جدایی خواه کُرس بگذریم، در کشوری همچون فرانسه، با وجود آلزاسی و کُرسی و باسک و بُرتُن و دیگران از قدیمیها و حدود ده میلیون عرب و بربر و سیاهپوست و ویتنامی و کامبوجی و غیره (- که کمتر تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک، آداب و رسوم مشترک، زبان مشترک، مذهب مشترک و آمال مشترک داشته اند)، هویت مشترک محدود به زندگی در

یک کشور و زیر یک پرچم و متأثر از یک نوع اقتصاد است؛ حال آن که «هویت» بیش از هر چیز، با جنبه های معنوی و فرهنگی ارتباط می یابد. بحران واقعی هویت، کمتر گریبانگیر ملت های کهن است. در این گونه کشورها، کسانی سامان گرایی (رژیونالیسم) را به جای هویت که مقوله ی پیچیده و در هم تنیده ایست می نهند و کسان دیگری که در پی سود خویش و زیان کسانند، در این تنور می دمند و به ویژه یکی از چندین عامل فرهنگی هویت را که گویش یا زبان محاوره باشد، پیش می کشند.

جنگلی از طرحها و پیشنهادها، برای از هم پاشیدن وضع موجود چنین کشورهایی ارایه می شود. اگر دایره ی سخن را محدود به کشور خودمان بسازیم، با چیزهای شگفتی رو به رو خواهیم بود: از یک نژاد پرست بدنام آمریکایی که طرح فدرالی کردن ایران را ارایه می دهد (۱) تا استادان محترمی که اسیر برخی ناکجا آبادهای آرمانی و یا برداشتهای نادرست فرنگی و تکرار طوطی وار آنهایند و این، در صورتی ست که کمسودی - و خدای ناکرده بداندیشی - را موجب اصلی آن حرفهای مغایر با تاریخ و فرهنگ کشور کهنسالمان ندانیم.

پیشنهادم به این گونه نظریه پردازان داخلی و خارجی آن است که با شتاب از کنار تاریخ و میراث عظیم مشترک فرهنگی ایرانیان نگذرند. من به این سخن اعتقاد دارم:

زنده ترین منابع هنوز به کار گرفته نشده است و آن، عبارت است از ادب فارسی و بخصوص شعر، قصه ها و مثلها و ادب عامیانه، هنر و نقش و بررسی آیینها و رسوم (۲).

یک استاد علوم سیاسی یا تاریخ که در مورد کشوری اظهار نظر می کند،

نمی‌تواند به آگاهی سطحی درمورد ریشه و پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی مردم آن کشور بسنده کند و از آن بدتر، پاره‌یی از معیارها را که ویژه‌ی سامانها و زمانه‌های دیگر است با وضع آن کشور بسنجد.

رساله‌ی مختصری که در دست دارید، نه برای پاسخ به آن نظریه پردازان محترم، بل، برای آگاهی علاقه‌مندان و کنجکاوان نسبت به ریشه و پیشینه‌ی ایرانی بودن تدوین شده و در اصل، سخنرانیهای پراکنده‌یی بوده است که متنشان را با بهره‌گیری از دانش پژوهشگران ارزنده‌ی هموطنمان گرد آورده‌ام؛ چرا که رشته‌ی پژوهش من در جای دیگری ست و به هیچ‌رو، کار محققانی را که «نخود هر آش» می‌شوند، نمی‌پسندم. بنا بر این، یا ضمن مطالعه‌ی عادی به مطلبی برخوردی و یادداشت کرده‌ام و یا از نوشتارهای آن عزیزان چیزی آموخته، برگرفته و با حفظ امانت به این مطلب افزوده‌ام.

از توجه به نوشتارهای بیگانگان، حتادر باره‌ی دیدگاههای کلی خود داری شد؛ زیرا افزون بر آن که این‌گونه نقل قولها بر حجم سخن می‌افزاید و گاه گواه خودنمایی ست، بر این باورم که اغلب آن دیدگاهها ویژه‌ی سامانهای طراحان آنهاست و باید در دست یازیدن به تکرارشان ممسک و درباره‌ی امکان انطباقشان به هر جامعه و کشور و هویتی، دیر باور بود. شگفتیهایی هم دیده می‌شود: درحالی که دانشهای محض و تجربی نیز در اغلب زمینه‌ها از فرضیه و احتمال و حتا تردید و تزلزل‌رهایی ندارند، برخی مشتاق‌آند که در دانش نظری مورد علاقه‌شان قاطعیت و جامعیت علمی را ببینند و چه بسا، در این رهگذر گرفتار تعصبی نیز می‌شوند؛ تا آن جا که برخی از مترجمان و راویان سخنان این یا آن متفکر فرنگی، از او نسبت به نظرهایش

پیشگفتار

متعصب تراند.

در زمینه‌ی دانشهای نظری، باید تا آن جا که ممکن است موضوع سخن را محدود کرد و آن گاه، از کلیه‌ی وسیله‌ها و امکانش برای بررسی موضوع بهره‌مند شد و ما این روش را به جای کلی بافیها و «حکم» دادن ازسوی فلان نظریه پرداز بیگانه‌یی که شناختش منحصر به جامعه‌ها یا ملتهای بخصوصی ست، ترجیح می‌دهیم.

نخستین گفتار این مجموعه، به این که ایران کجاست و ایرانی کیست اختصاص دارد و باتوجه به اشاره‌یی که در همان بخش آمده، درسه گفتار دیگر، به سه عامل قوی وحدت قومیمان، یعنی زبان فارسی و شاهنامه و جشن نوروز خواهیم پرداخت. بنابر این، نتیجه‌گیری یا فصل پایانی ضرورت چندانی ندارد؛ اما نظر به برداشتهایی که پیشتر بدانها اشاره شد و پاره‌یی از ارجاعهای گفتارهای چهارگانه، سخنی را به عنوان «مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان» را فراهم آورده، افزودم.

۱- خوبروی پاک، محمدرضا. نقدی بر فردرالیسم، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷، ص

۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ایران و تنهائیش، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶، ص ۷.

گفتار نخست

مفهوم جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی «ایران»

[سفید]

۱- هندواروپایی، آریایی، ایرانی

نمای کلی - ایران به معنای سرزمین آریاییان است و این آریاییان، شاخه‌یی از قومی هستند که حدود پنجهزار سال پیش در سرزمینی میان سبیری و ولگامی زیسته و سپس به سبهای گوناگون - از جمله: تصور می‌رود یک دوره سرمای ناگهانی و افزایش شمار - دسته‌یی به سوی جنوب و جمعی به سوی غرب روانه شدند. البته، همچون مورد های مشابه، فرضیه های متعدد دیگری نیز در باره ی زیستگاه هند و اروپاییان نخستین وجود دارد.

چون پیش از پراگندگی، این قوم و همسایگان شان به خط دست نیافته و در نتیجه، نوشتاری درباره شان برجا نمانده است، دانشمندان به آنان نام فرضی «هند و اروپایی» نهاده اند و این، برپایه ی هم‌ریشگی زبانهای اقوام مختلفی است که در اروپا و آسیا پراگنده شدند: مردم اروپا (- به جز مجارها و فنلاندیها و باسکها و چند قوم کوچک دیگر) و مهاجران آنها به قاره های دیگر و همچنین، مردم بخش بزرگی از شبه قاره ی

هند و ایران زمین- که موضوع سخن ماست - «هند و اروپایی» تلقی می شوند. بدیهی ست که هند و اروپاییان با مردمی که پیش از ورود آنان در سرزمینهای یاد شده می زیسته اند و بعدها با دیگر مهاجران، آمیخته اند و به سختی می توان از نژاد هند و اروپایی سخن گفت.

همان گونه که اشاره شد، به مانند اسلاوها و ژرمنها و لاتینها و و گروههای مشابه، آریاییان از شاخه های هند و اروپایی بودند. اینان، ابتدا در شمال آسیای میانه که به سرزمین اولیه ی هند و اروپاییان نزدیک بود، می زیستند و آن را بیشتر دانشمندان، حدود قزاقستان و شمال ازبکستان و ترکمنستان فعلی می دانند. به ویژه، منطقه ی اخیر که خوارزم قدیم (حدود دریاچه ی خوارزم = آرال) را تشکیل می دهد، مورد نظر آنان است.

آریاییان، سرزمین تازه ی خود را «سرزمین آریایی» نامیدند و پس از چندی اقامت در آن جا، باز به سبهای گوناگون، به مرور و با رفت و برگشتهای متعدد، به جاهای دیگر، به ویژه سامانهای جنوبی تر کوچیدند. آن دسته که به شبه قاره ی هند رفتند، «هند و آریایی» خوانده می شوند تا تفاوتشان با غیر آریاییهای آن جا- یعنی دراویدیها و زرد پوستان هیمالیا- مشخص باشد. آنهايي که از خُتن (- واقع در کشور کنونی چین) تا غربی ترین جایگاه کردن در سوریه و سرزمین آسی ها (اوستها) در شمال قفقاز و کومزاریها در عُمان می زیند، از یک منظر عمومی علمی «ایرانی» خوانده می شوند و سخن ما درباره ی بخش بزرگی از این گروه است که علاوه بر ریشه ی زبانی، پیوندهای دیگری نیز میان خود حفظ کردند و ارزشهای مشترکی آفریدند: آسی ها که از نظر زبانی و

نژادی، به گروه ایرانی تعلق دارند و در جمهوری خود مختاری واقع در کشور روسیه و همچنین شمال گرجستان زندگی می کنند؛ با آن که خود را «ایرون» می خوانند، به معنای مورد نظر ما «ایرانی» نیستند؛ زیرا در بسیاری از ارزشها با دیگران تفاوت دارند (اساطیر، همزیستی تاریخی، دین و آیین، کاربرد زبان فارسی به مثابه زبان مشترک فرهنگی...).

آریایی به معنای ایرانی - به نظر دانشمندان، پیش از رهسپاری آریاییان به سوی شبه قاره ی هند و ایران زمین، آنان سرزمین خود را «آییرینه وئجه» (۱)، یعنی «سرزمین آریاییان» می نامیدند. دسته یی که به هند رفتند، مدتی این نام، سپس «آریا ورته» را حفظ کردند و آنگاه نامهای دیگری متداول شد که موضوع سخن ما نیست. اما آن دسته که به فلات ایران و پاره یی از سرزمینهای پیرامون آن سرازیر شدند، سرزمین تازه را به همان نام پیشین خواندند و تحول آن نام است که - به ظاهراز دوره ی اشکانی - به صورت ایران و سپس ایران تا روزگاری برجا ماند.

هنگام تدوین اوستا، هنوز جایجایی آریاییان ادامه داشت. در این کتاب که کهنترین سند ملی ایرانیان است، زمین به هفت بوم (سرزمین) تقسیم شده (از جمله: یسنا ۳۲، بند ۳ و یشت ۸، بند ۳۳) و بخش میانی آنها «خوانیره» (یا خونیرس و خونیرث در نوشته های دیگر) نام دارد که همه ی زیباینها و خوبیهای جهان در آن جمع است (بند هشتن، بخش ۸، بند ۶). «آییرینه وئجه» به معنای کشور آریاییان در میانه ی آن قرار گرفته است و مفهوم ایران از آن مستفاد می شود. استاد جلال خالقی مطلق، تعبیر «بُن میهن ایرانی» را برای آن برگزیده است (۲). بدین معنا، از «فَرایرانی» نیز سخن رفته و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت»، سراسر به ستایش این

فرا اختصاص یافته است:

اهورا مزدا گفت به سپیتمه: من بیافریدم فر ایرانی را [...] درود

به فر ایرانی آفریده مزدا

در بند ۶۵ یشت هشتم نیز «سرزمینهای ایرانی» یاد شده و در بند ۶۹ یشت نوزدهم آمده است که «فرکیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود».

در بندهای ۱۲-۱۳ «مهریشت» چنین می خوانیم:

مهر را می ستایم [...]، نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید

جاویدان تیز اسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی ست

که با زینهای زرین از فراز کوه زیبا برآید و آن جا، آن مهر بسیار

توانا، بر سراسر خانه های ایرانیان بنگرد.

متاسفانه، آگاهیهای مادر مورد دوره های تاریخی پس از زرتشت،

محدود به نوشتارهای یونانیان پیرامون ایران باختری و شماری کتیبه ی

هخامنشی و اشاره هایی در کتابهای مذهبی یهودیان است:

- گزنفون یونانی در کتاب آیین کوروش نوشته است که کوروش دردم مرگ

از خدایان خواست: «اکنون به فرزندان من، زن من، دوستان من و میهن

من نیکبختی ارزانی دارید» (گزنفون، کتاب هشتم، بخش ۷، بند ۳).

- داریوش در سنگنوشته ی نقش رستم - که مشابه آن در سنگنوشته ی شوش

هم هست - تعلق خود را به خانواده، قوم و ملت بدین گونه نشان داده است:

من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هر

گونه مردمان، شاه این سرزمین بزرگ و پهناور، پسر هیشناسپ،

یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک آریایی

(= ایرانی)، از تخمه آریایی.

- از دوره ی هخامنشی و تا زمانی پس از آن، نامهایی که با واژه ی آریا ترکیب یافته اند به ما رسیده است: آریارمنه، آریا فرته، آریو برزن، آریاسپ، آریامن...

- هرودوت یونانی که از میان تیره های ایرانی، بیشتر مادیها و پارسیها و سکاها را می شناخته و از ایران مرکزی و شرقی آگاهی چندانی نداشته است؛ می گوید که در عهد قدیم، همه ی پارسیها و مادیها خود را آریایی می خواندند (کتاب هفتم، بند ۶۲). استاد جلال خالقی مطلق با اشاره به این نوشته می نویسد:

از این گزارش روشن می گردد که تنها پارس و قوم اوستا (- که برابر اوستادر شرق و شمال بوده اند) خود را آریایی نمی نامیدند؛ بلکه مادیها نیز و بدین ترتیب محتملاً همه اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می دانستند که نشان آگاهی بریک همبستگی ملی ست. آنچه این نظر را تأیید می کند، این است که نامهای جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی گردد (۳).

وی، خلاف نظر کسانی که ملتگرایی و اغراق در مورد آن را تقلیدی از اروپا معرفی کرده اند، به این نتیجه می رسد که: «ایرانگرایی، در ایران باستان از مرز یک آگاهی ملی سخت تجاوز می کند و بدل به پرستش ایران و اعتقاد به برتری ایرانیان می گردد» (۴).

در مورد دوره های سلوکی و اشکانی، آگاهیهای ما اندکتر است؛ اما با توجه به این که دستکم از ابتدای دوره ی ساسانی صورت تحول یافته ی آیرینه وئجه به گونه ی «اران» و «ایران» به کار می رفت؛

باید پذیرفت که در فاصله ی سقوط هخامنشیان و ظهور ساسانیان، این نام و تعلق به جامعه و سرزمینی مشترک، برجا بوده است. در عصر ساسانی، به جای «آریا»، واژه ی «ایران» در ترکیب پاره یی از نامها دیده می شود: ایران دخت، ایران گُشنسب، ایران خرد... و در لقبها: ایران سپاهبذ، ایران آمارگر، ایران دُرست بد (رییس پزشکان)...

۲- ایران زمین کجاست ؟

تأپیش از سده های نزدیک به ما، کمتر قومی در پهنه ی گیتی زیسته و سرزمین خود را مرکز دنیا نخوانده است. ایرانیان کهن نیز چنین بودند؛ اما باور آنان به واقعیت نزدیکتر بود: اگر به نقشه ی جهان کهن - یعنی پیش از کشف و شناسایی قاره های آمریکا و اوقیانوسیه - بنگرید، ایرانی را که به معرفی حدود آن خواهیم پرداخت، کمابیش در میانه ی نقشه خواهید یافت.

این باور، از اوستا بر می آید و در دوره ی ساسانیان - که سنتهای آن به دوره ی اسلامی نیز انتقال یافت - عمومیت پیدا کرد؛ به گونه یی که ایرانیان مسلمان و حتا عربهای فاتح نیز چنین می اندیشیدند. نمونه های مرکزیت جهانی ایران و برشماری سامانها و مرزهای ایران را از کتابهای کهن به ترتیب تاریخی می خوانیم:

* موبد تَنسَر از روحانیان برجسته ی دوره ی ساسانی، نامه ی مشهوری دارد که ترجمه اش را ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان آورده و بخشی از آن چنین است:

زمین چهار قسمت دارد. یک جزو، زمین تُرک میان مغاربِ هند تا مشارقِ روم [...] و جزو دوم، میان روم و قبط [= مصر] و بربر [= شمال آفریقا]، و جزو سیوم، سیاهان از بربر تا هند و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس لقب بلاد الخاضعین؛ میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عُمان و مکران و از آن جا تا کابل و طخارستان. این جزو چهارم، برگزیده زمین است و از دیگر زمینها به منزلتِ سر و ناف و کوهان و شکم. و تو را تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون، پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند [...]. اما ناف آن است که میان زمینهای دیگر، زمین ماست و مردم ما، اکرم خلائق و اعز. و سواری تُرک و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم، ایزد تبارک مُلکه، مجموع در مردمان ما آفرید، زیادت از آنچه علی الانفراد ایشان راست. و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما راداد، ایشان را محروم گردانید. و صورت و الوان [= رنگها] و مویهای ما بر اوسط [= متعادل] آفرید، نه سواد [= سیاهی] غالب و نه صُفَرَت [= زردی] و نه شَقَرَت [= سرخی همراه با کبودی]. و مویهای محاسن [= ریش] و سَرِما، نه جعد به افراطِ زنگیانه [= به گونه ی سیاهان] و نه فَرخال [= موی صاف و بی پیچ و تاب = لَخت] تُرکانه. اما کوهان، آن است که با کوچکی، زمین ما [در مقایسه] با دیگر زمینها، منافع و خِصَبِ معیشت بیشتر دارد. اما شکم، برای آن گفتند زمین ما را که هرچه در این سه دیگر اجزاء زمین باشد، با

زمین ما آوردند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها،
همچنان که طعام و شراب به شکم شود و علمهای جمله روی زمین
ما را روزی گردانید و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر
و بیدینی منسوب نبودند...

* مسعودی جغرافی دان عرب (وفات: ۳۴۴ق/۹۵۵م) در کتاب التنبیه
والاشراف:

ایرانیان (فُرس) ملتی اند که مرز کشورشان کوهستان است از
مادها و دیگرها و آذربادگان تا ارمنستان و اران و بیلگان و تا
در بند که باب الابواب باشد و ری و تبرستان و مسقط و شابران و
گرگان و ابرشهر که نیشابور باشد و هرات و خوزستان و آنچه
از سرزمینهای ایرانی نشین که تا هم اکنون به اینها پیوسته
است. همه این سرزمینها یک کشورند و پادشاه آنها یک پادشاه
بوده و زبان آنها یکی ست، جز آنکه در واژه ها اندکی با یکدیگر
تفاوت دارند.

* در مقدمه ی شاهنامه ی ابو منصور (۳۴۶ق/۹۵۷م) چنین آمده است:
هفتم را که میان جهان است، خنیرس بامی [= درخشان]
خواندند و خنیرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان،
او را ایران شهر خواندند [...]. و ایران شهر از رود آموی است تا رود
مصر. و این کشورهای دیگر پیرامون اویند. و از این هفت کشور،
ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری.

* اصطخری (وفات: ۳۴۶ق/۹۵۷م) در مسالک و ممالک:
و هیچ مُلک آبادان تر و تمامتر و خوشتر از ممالک ایران شهر نیست.

و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس [= به معنای ایران] است و حداین مملکت در روزگار پارسیان [= ساسانیان و یا پیش از اسلام] معلوم بود.

* مقدسی (وفات: ۳۷۵ ق/ ۹۸۶ م) جغرافی دان فلسطینی در کتاب احسن التقاسیم:

در بیان هشت اقلیم عجم و یادآوری راههایش به ترتیب مرزها. مردم این سرزمین خوشبخت تر، ثروتمندتر، دانشمندتر و دیندارتر از دیگرانند. مردمی نیکخواه و درکارها پرهیزکارند. در این سرزمین، رودخانه ها روان و آبادیها پُر درخت است. من پیش از آغاز گزارش راهها و توصیف شهرها، مطلبی را که باید در پیشدرآمد بیان کرد، در این فصل می آورم.

از ابومندره شام بن سائب روایت است که گفت: هنگامی که قتیبة بن مسلم بر فیروز پسر کسری چیره شد؛ دختر وی شاهین را با یک سبد به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را به نزد ولید فرستاد. چون سبد را گشودند، دیدند که در آن چنین نوشته ای هست [...]:

به نام خداوند صورتگر. قباد پسر فیروز، سرزمین خود را بهترین زمین یافت و این از عراق آغاز می شود که نافِ زمینهاست و دلگشایترین آنها را در سیزده جا چنین تشخیص داد: مداین [= تیسفون]، شوش، جندی شاپور، تستر [= شوشتر]، شاپور، اصفهان، ری، بلخ، سمرقند، ابیورد، ماسبدان [= شهری در حوالی همدان]، مهرجان قذق [= مهرگان کدک: شهری در

کردستان کنونی عراق]، قرماسین [= کرمانشاه].

سپس، درباره ی ویژگیهای شهرهای عجم سخن گفته که پاره یی از آن شهرها در بیرون از ایران کنونی عبارت اند از: کوفه، بصره، مرو، شهر زور، خوارزم، چاچ (تاشکند).

* فردوسی (وفات: حدود ۴۱۵ ق/ ۱۰۲۵ م):

در شاهنامه ی فردوسی، حدود ۷۲۰ بار کلمه ی «ایران» به تنهایی به کار رفته، به اضافه ی دهها بار هر یک از ترکیبهای نظیر بزرگان ایران، برو بوم ایران، ایران و توران، ایران و روم، ایران زمین، شهر ایران، ایران و انیران (= سرزمینهای غیر ایرانی) ... و نیز بیش از ۳۵۰ بار «ایرانی» و «ایرانیان». سرزمینهای بیرون از ایران - همچون مصر و هند و روم و چین - هم به عنوان واحدهای سیاسی - قومی مشابه و جداگانه، معرفی شده است (۵). از آن جا که شرح جنگ و زندگی پادشاهان ایران زمین در این کتاب آمده، هر جا که جزو سرزمین شاهی از ایران ذکر شده، آن جا ایران است.

بخشهای بزرگ ایران زمین که فردوسی در شاهنامه نام برده: پارس، ری، خراسان، زمین اهواز (= خوزستان که در وزن متقارب نمی گنجد)، دیلمان و گیلان، مازندران، آذرآبادگان، کرمان، اصفهان، سیستان (و زابلستان و نیمروز که به یک معنا هستند)، کابلستان، سغد (بخارا تا کوههای پامیر)، خوارزم... از شهرها: ری، کرمان، بلخ، تیسفون، مرو، استخر، هرات، آذرگشنسب، قندهار، بغداد، آمل، جهرم، بخارا، بُست، توس، ساری، نیشابور، سمنگان، چالوس، اهواز، بابل...

* ابوریحان بیرونی (وفات: ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۸ م) در کتاب التفهیم، ایرانشهر را

مرکز هفت کشور جهان معرفی کرده است (بنگرید به پایینتر، به نقل از یاقوت حموی). وی که خود اهل سرزمین خوارزم بود، در کتاب آثارالباقیه می نویسد [ترجمه]: «اهل خوارزم، آنان شاخه یی از درخت فُرس [= پارس = ایران] هستند».

* در فارسنامه ابن بلخی (قرن پنجم ق/قرن ۱۱م):

- این پیروز [پسریزدگرد] این شهرها کردست: [...] دیوارپنجاه فرسنگ به خُجند میان حد ایران و توران.

- [در دوره ی انوشیروان، ایران] از لب جیحون بود تا شط فرات و پارس، دارالملک اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملک اصلی بودی و خزاین و ذخایر آن جا داشتندی و مایه لشکر ایران از آن جاخاستی.

* فخرالدین اسعد گرگانی (وفات: پس از ۴۶۶ق / حدود ۱۰۷۲م) در منظومه ی ویس و رامین:

اگر چه فخر ایران اصفهان است فزون زان قدر، آن فخر جهان است

به گرد آور سپاه از بوم ایران از آذربایگان و ری و گیلان

«خورآسد»، پهلوی باشد «خورآید» عراق و پارس را خورزو برآید

خراسان را بود معنی «خورآیان» کجا، از وی خورآید سوی ایران

* ایرانشاه ابی الخیر (وفات: حدود ۵۱۱ق/۱۱۱۷م) در کوش نامه در

باره ی تقسیم جهان میان فرزندان فریدون:

به سلم دلیر آمد از بخش روم همه کشور خاور و مرز و بوم

دگر، ماورانهر و ترکان و چین به تور دلیرا افتاد آن سرزمین

زجیحون برو تابه دریای پارس همان کوفه از مرز ایران شناس

* مُجمل التواریخ و القصص (تالیف شده در ۵۲۰ ق/ ۱۱۲۶ م) که نویسنده اش معلوم نیست:

- چهار یکی از جهان آبادانی ست و مقر بنی آدم. باز، ملوک اقلیم رابع بودست؛ از دیگر اقالیم و زمینها، چون چین و هند و زنگ و عرب و روم و ترک، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب و میان، زمین ایران است.

- تقسیم زمین و اقالیم بر وجهی دیگر: هفت کشور نهاده اند آباد عالم [را] و زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن بر این [سان] و این صورت آن است که در دایره مقابل است و این اقالیم بر وجهی اساتیر (۶) حد زمین ایران که میان جهان است، از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذرآبادگان و ارمنیه تا به قادسیه و فرات و بحر یمن و دریای پارس و مکران تا به کابل و طخارستان. و این، سره زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرمای صعب [و سرمای صعب] چون اهل مشرق و مغرب. و از سرخی و اشقری برسان رومیان و صقالبه [= اسلاوها] و روس و به سیاهی، چون حبشه و زنگ و هند و از سخت دلی، برسان ترکان و حقارت چینیان.

* نظامی گنجه یی (وفات: ۶۱۴ ق/ ۱۲۱۷ م):

همه عالم تن است و ایران دل	نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دل زمین باشد	دل زتن به بود، یقین باشد
زان ولایت که مهتران دارند	بهترین جای، بهتران دارند

* یاقوت حَمَوی جغرافی دان عرب (وفات : ۶۲۶ق/۱۲۲۹م) [ترجمه]:

ایران‌شهر [...] . ابوریحان بیرونی گفته است: «ایران‌شهر، شهرهای عراق و فارس و جبال [= بخشی از عراق و غرب ایران کنونی تا اصفهان] است که این نام مجموع آنها را دربر می‌گیرد» و یزید پسر عمر فارسی می‌گوید: «سَوَاد [= بخش مرکزی عراق کنونی] را قلب و گیتی را بدن بیانگارید. بدین گونه، دِلِ ایران‌شهر یا قلب ایران‌شهر نامگذاری شده است. و ایران‌شهر، سرزمینی ست میانهٔ سراسر جهان» و اصمعی که حمزه [اصفهان] از او نقل کرده، می‌گوید: سرزمین عراق را دِلِ ایران‌شهر می‌خواندند و این قلب سامانهای مملکت پارس بود و آنها، ده تا هستند و عبارتند از: خراسان و سیستان و مکران [= بلوچستان تا رودخانه ی سند] و اصفهان و گیلان و سندان [سرزمینهای حدود سند؟] و گرگان و آذربایجان و ارمنستان [...]. پس اینها همه، ایران‌شهر را تشکیل می‌دهند.

* سعدالدین هروی، در قصیده یی که به سال ۷۲۴ق (۱۳۲۳م) در وصف اصفهان سروده می‌گوید:

ملک ایران را که از اطراف عالم خوشتر است
همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان
اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای
ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان (۷)

* ابوالقاسم کاشانی، در کتاب تاریخ اولجایتو (نیمه ی اول قرن هشتم هجری / قرن ۱۴م):

ایران زمین بیضه و واسطهٔ اقالیم و خلاصهٔ روی زمین است.

* حمدالله مستوفی (وفات: ۷۵۰ ق / ۱۳۴۹ م) در نزهة القلوب:

ایران زمین را حد شرقی ولایتِ سند و کابل و صغانیان و
ماوراء النهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغاراست و حد غربی ولایت
نیکسار و سپس شام و حد شمالی ولایت آس و روس و مگیر و
چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را دشت قبقاق خوانند
آلان و فرنگ است و فارق میان این ولایات و ایران زمین،
فلجۀ اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان و مازندران نیز
گویند و حد جنوبی از بیابان به نجد است که به راه مکه است و
آن بیابان را طرفِ یمین [= چپ] با ولایت شام و طرف یسار با
دریای فارس که متصل دریای هند است، پیوسته است و تا ولایت
هند می رسد.

* نوری اژدری در کتاب غازان نامه (نیمه ی دوم قرن هشتم):

پس اران و موغان ز ایران زمین به نورین سپرد آن شه داد و دین

* ذیل جامع التواریخ رشیدی اثر حافظ ابرو (وفات: ۸۴۳ ق / ۱۴۳۰ م):

از آن وقت باز که پادشاهان چنگیز خانی ممالک ایران زمین مُسخر
گردانیدند و تختگاه درنواحی عراقین و آذربایجان مقرر ساختند
[پس از مرگ چنگیز خان] در زمانی که منگوقاآن بن تولی خان
ممالک [فتح شده به دست مغولان] را به برادران می داد، ایران
زمین را به هلاکو داد (۸).

* میرزا مهدی خان استرآبادی در کتاب جهانگشای نادری (تألیف: پس از

۱۱۶۰ ق / ۱۷۴۸ م) در مقدمه، از نابسامانیهای ایران پیش از جلوس نادرشاه به
تخت سلطنت، بدین شرح سخن گفته است: «هنگامی که خاک ایران آمیخته

به خون ستمدیدگان و در عرصه دوران، هرسرکشی به گردانفرازی وصاحب
لوایی علم گشت [...] و تخت سروری ایران پایمال دشمن [...] گردید...» و
آنگاه از یکایک بخشهای ایران که آن اوضاع نابسامان را داشته اند بدین
شرح نام برده است: از قندهار تا اصفهان، هرات، شیروانات [= جمهوری
آذربایجان کنونی]، فارس، کرمان، بلوچستان و بندرها، جوانکی، گیلان،
خراسان، آذربایجان، کرمانشاهان، دربند قفقاز تا مازندران، استرآباد،
بختیاری و فیلی و کردان اردلان و اعراب حویزه و بنادر.

۳- دیگر نامهای ایران و ایرانیان

چنان که دیدیم، مردمی که در سرزمینهای یاد شده در مبحث پیش
می زیسته اند، ابتدا کشورخود را سرزمین آریایی و سپس ایران و خودشان
را نخست آریایی و سرانجام ایرانی معرفی کرده اند و در این باره باز هم
سخن خواهیم گفت. در این جابدین نکته می پردازیم که بیگانگان و گاه
خود ایرانیان، از نامهای دیگری نیز استفاده کرده اند:

ایران زمین، ایرانشهر- این دو عنوان، هردوبه معنای سرزمین ایران
است. باید دانست که در زبان فارسی، شهر به معنای کشور و وطن نیز هست.
تیسفون و بخشهای نزدیک به آن در کشور کنونی عراق «دل ایرانشهر» نامیده
می شد. گاهی، به ویژه در شعرها، به جای ایرانشهر «شهر ایران» آمده است.
آزاده - ایرانیان، خود را «آزاده» و کشور ایران را شهر آزادگان یا کشور
آزادگان می نامیدند. این که این نامگذاری از کجایدا شده، روشن نیست.
باید دانست که آزاده یکی از معنیهای داده شده به واژه ی «آریا» نیز

هست. دیگر این که عربها هم همین عنوان را در زبان خود به ایرانیان اطلاق می کردند و ایرانیان یمن «بنوالاحرار» (فرزندان آزادگان) خوانده می شدند. نمونه های «آزاده» و «آزادگان»:

از ایران جز آزاده هرگز بر نخاست خرید از شمایند هرکس که خواست
(گرساسب به ترکان - شاهنامه)

سیاوش نیام وز پریزادگان ز ایرانم، از شهر آزادگان
(داستان بیژن و منیژه - شاهنامه)

نیامد همی بانگ شهزادگان مگر کشته شد شاه آزادگان (فردوسی)
بخفتند ترکان و آزادگان جهان شد جهانجوی را رایگان (فردوسی)
ز جایی که آمد فرستاده یی ز ترک و ز رومی و آزاده یی (فردوسی)
هم از روی فضل و هم از روی نسبت زهر عیب پاکیزه چون تازه شیرم...
من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم
(ناصر خسرو - وفات: ۴۸۱ ق/ ۱۰۸۸ م)

ترکان به پیش مردان، زین پیش درخراسان

بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرایی

امروز شرم نباید آزاده زادگان را

کردن به پیش ترکان، پشت از طمع دوتایی (ناصر خسرو)

نباشد هیچ بیگانه ستمگر نباشد هیچ آزاده ستمبر (فخرالدین اسعد گرگانی)

پارس و پارسی - عنوان پارسی را نخست یونانیان و اقوام غرب آسیا
بر ایرانیان نهادند و سراسر ایران را «پارس» خواندند؛ زیرا در آن هنگام
هخامنشیان بر ایران حاکم بودند. یهودیان در تواریخ خود (کتابهای عزرا و
استرو پاره یی جاهای دیگر)، هخامنشیان را فارس نامیده و از مادها هم

که در کنار آنان بودند، یاد کرده اند. عربها نیز از یکسو به تأثیر از روم شرقی و از سوی دیگر، به سبب حکومت طولانی ساسانیان که آنان نیز از پارس برخاسته اند، ایرانیان را «فُرس» می خواندند؛ اما واژه ی ایران را هم به خوبی می شناختند. این نوع نامگذاری، نمونه های فراوانی در جهان دارد (یونانی خواندن هلنها با توجه به ایونیا که در همسایگی ایرانیان بودند، دادن نام تازی به عربان از سوی ایرانیان به سبب همسایگیشان با قبیله ی طی، تازیک خواندن ایرانیان از سوی ترکان به سبب آشنایی نخست آنان با اسلام از راه کشورگشایی مسلمانان عرب، آلمان نامیدن دویچلند از سوی فرانسه زبانان...). دردوره ی چیرگی تازیان، ایرانیان نیز این عنوان را پذیرفته و گاهگاهی به کار می بردند. چند نمونه ذکر می شود:

وایران را زمین پارسیان گفتند؛ زیرا که اردشیر [ساسانی]
از پارس برخاست.

(مجمَل التواریخ، تألیف شده در ۵۲۰ ق/۱۲۲۶ م).

ز رومی و مصری و از پارسی فزون بود مردان، چهل بار سی (فردوسی)
هر آن کس که او پارسی بود، گفت:

که او [= اسکندر] را جز ایران نباید نهفت (فردوسی)

از حد جیحون تا آب فُرات را بلادِ فُرس [= پارس] خواندندی، یعنی

شهرهای پارسیان (ابن بلخی - قرن پنجم ق/۱۲ م/ در فارسنامه).

باید توجه داشت که در جهان کهن، اطلاق جزء به کل نمونه هایی

دارد: امپراتوری رُم به نام شهر رُم که مرکز آن بود خوانده می شد و بعدها این

واژه، به میراث به بیزانس (روم) و حتا حکومت سلجوقیان آناتولی و

عثمانیان رسید. «بیزانس» نیز از منطقه ی کوچکی به نام بیزانتوم (حدود اسلامبول فعلی) گرفته شده است.

تاجیک- بخشی از اعراب در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان می زیستند و پاره یی از آنان به قبیله ی «طی» متعلق بودند. ایرانیان غربی، باتوجه به این نام، منسوب به آن قبیله و همه ی عربان را «تازیک» می نامیدند که امروزه به صورت «تازی» برجا مانده است. هنگامی که کشورگشایان عرب از راه سرزمین ایران قصد فتح سرزمینهای ترکان در آسیای مرکزی کردند، اینان نه تنها اعراب را به پیروی از ایرانیان تازیک، تازیک یا تاجیک خواندند، بلکه این نامگذاری را به همسایگان مسلمانشان - یعنی ایرانیان - هم بسط دادند و کم کم، منظور از عنوان «تاجیک»، ایرانی نژاد یا ایرانی زبانی شد که در همسایگی ترکان زندگی می کند. به همین سبب، در ادب ما همواره تاجیک در برابر ترک قرار دارد. چند نمونه:

چو یکسان است آن جا ترک و تاجیک

هم از ایران، هم از توران دریغا (عطار)

شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک (سعدی)

باید بیفزاییم که در میان ترک زبانان قفقاز و غرب ایران، به جای تاجیک، واژه ی ترکی «تات» استفاده می شود و همان مفهوم را می رساند.

عجم - اعراب، غیر عربان را «عجم» می خواندند و مفهوم واقعی این واژه «زبان نفهم» است. کم کم، آن نامگذاری، ویژه ی ایرانیان شد و آنان «عجم» را به صورتی که نه تنها تحقیر آمیز نیست، بلکه فخر و بالندگی هم از آن مستفاد می شود به کار بردند! چند نمونه:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)
زمین عجم گورگاه کی است دراو، پای بیگانه وحشی پی است (نظامی)
عجم سزد که بنالد از عرب که عجم

ز خشک مغزی اعراب، خشک لب گشتند (سنایی)
که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم (سعدی)
از بام و در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را (فرصت؟)
گفتنی ست، با آن که باتوجه به معنای اولیه ی عجم، مردم ترکیه نیز
باید «عجم» به شمار آیند، تنها در میان آنان است که هنوز ایرانیان «عجم»
خوانده می شوند!

دهقان- دهقان عربی شده ی واژه ی دهگان است و چنان که در نگاه
نخست نیز پیداست، به معنای سرور یا دارنده ی روستا بود تا آن که پس
از اسلام، گاهی به معنای نجیب زاده، گاهی به معنای زرتشتی و گاهی به
معنای ایرانی به کار رفت. علی اکبر دهخدا در لغتنامه ی خود احتمال داده
است که: «عربان، ایرانیان را به سبب اشتغال به زراعت و زراعت نداشتن
عربان، دهقان می نامیده اند». به واقع نیز در ادب فارسی، «دهقان» را
در برابر «تازی» می آورده اند. به هر رو، معنای «ایرانی» دهقان مربوط به
پس از اسلام است و به ویژه، شاعران و نویسندگان پیش از مغول آن را
به کار می بردند. چند نمونه می آوریم:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود (فردوسی)
هر کس به عید خود کند شادی چه عبری و چه تازی و چه دهقان (فرخی)
سواران تازنده را نیک بنگر
در این پهن میدان، ز تازی و دهقان (ناصر خسرو)

۴- آگاهی بر هویت ایرانی

از مثالهای گویایی که در دو بحث پیشین آوردیم، نه تنها آگاهی بر هویت جغرافیایی، بلکه آگاهی بر هویت ملی ایرانیان نیز پیداست. اینک، نمونه های دیگری از هزاران نمونه یی که در نظم و نشر موجود و شناخته شده ی فارسی در مورد هویت ایرانی دیده می شود، به ترتیب سیر تاریخی، می آوریم:

رودکی سمرقندی (وفات: ۳۲۹ق / ۹۴۰م) درباره ی حکمران سیستان:

شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مِ فخرِ ایران

ابوشکور بلخی (وفات: حدود ۳۵۰ق / ۹۶۰م) در اشاره به امیر نوح سامانی که پایتخش در بخارا بوده است:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگستر داد

عنصری بلخی (وفات: ۴۳۱ / ۱۰۴۰م). اشاره های بسیاری در دیوان او دیده می شود. از جمله در مدح محمود غزنوی:

حصار و نعمت از آن کشور قوی بستند به یک چهار یک از روز، خسرو ایران

فردوسی توسی (وفات: حدود ۴۱۵ق / ۱۰۲۵م) در داستان شیرویه:

که ایران چو باغی ست خرم بهار شکفته همیشه گل کامکار
اگر بفکنی خیره دیوار باغ چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ
نگر تا تو دیوار او نفگنی دل و پشتِ ایرانیان نشکنی
کزان پس بود غارت و تاختن خروش سواران و کین آختن

گرشاسب به ترکان می گوید:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین که یک شهر او به ز ماچین و چین....
از ایران جز آزاده هرگز نخواست خرید از شما بنده هر کس که خواست..
وفا ناید از ترک هرگز پدید وز ایرانیان جز وفا کس ندید...
اگر خور بر این بوم تابد نخست چه باشد؟ نه تنها خور از بهر توست
وگر بر کران جهانی رواست زیان چیست کاندراست آن که بیننده اوست
ز پیرامن چشم، خون است و پوست میان، اندراست آن که بیننده اوست
بهرام چوبین، شکست خورده و دلشکسته از ناهمراهیها، هنگام مرگ به
همرزمان خود، اتحاد ایرانیان و وحدت ایران را با حفظ مرکزیت آن
وصیت می کند:

مباشید یک تن ز دیگر جدا جدایی مبادا میان شما
بر این بوم، دشمن ممانید دیر که من رفتم و گشتم از گاه سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید بگویید و گفتار او بشنوید
فرخی سیستانی (وفات: ۴۲۹ق/ ۱۰۳۷م) سروده های بسیاری در این
مورد دارد. از جمله:

هیچ شه رادر جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آسته است بد توان کوشید با شیر ژیان
و در مدح مسعود غزنوی به هنگام ولایتعهدی او:
این همی گفت: خدایادل من شادان کن به ملک زاده ی ایران، ملک شیرگیر
منوچهری دامغانی (وفات: ۴۳۲ق/ ۱۰۴۰م) در مدح سلطان مسعود غزنوی:
زود شود چون بهشت، گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی از ایران

اسدی توسی (وفات: ۴۶۵ ق/۱۰۷۲ م) در «مناظره عرب و عجم» گفته است:

بر پارسیان و سخنانشان همی از جهل
عیب آری و زین دست خود آرایش ایران
گفته ست نبی، به ز عرب اهل قریش اند
وز اهل عجم، پارسیان، خسرو و دهقان...
عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را
چبویید شما؟ خود گله غر شتربان

عثمان مختاری (وفات: حدود ۵۰۰ ق/۱۱۰۷ م):

دراین در، روی شاهان است روی قبله تازی
اگر چه خاک ایران است روی قبله دهقان

انوری ابیوردی (وفات: ۵۸۳ ق/۱۱۸۷ م) در مورد تاخت و تازها و

کشتارهای قبیله های ترک غز به خراسان:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان بر خاقان بر...

خبرت هست که از هرچه درو چیزی بود

در همه ایران، امروز نماندست اثر؟

.....

آخر ایران که ازو بودی فردوس به رشک

وقف خواهد شد تا حشر بر این شوم حشر...

ابوطاهر طرسوسی. وی، در سده ی ششم هجری (قرن ۱۲ م) داستان داراب

نامه را نوشت که پر از احساس ایرانخواهانه است. از جمله، از زبانِ
همای پادشاه ساسانی می گوید:

ای جوانمردان! بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب
فرزند من است [...] اکنون من زنی پیرگشته ام [...] با وی
دست یکی کنید تا ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و
ایران با شما بماند و ویران نگردد.

سیفی هروی. در سده ی هفتم (قرن ۱۳م)، از زبان یک سردار مغول:
بعد از آن که ایرانیان، چون تورانیان، مسخر و منقاد من گردند،
آب آموی تا سرحد مازندران بدو مفوض کنم (۹).

مولانا وجیه نسفی اهل قرشی کنونی درخاک ازبکستان، در سده ی
هفتم (قرن ۱۳م) به سبب مرگ ملک شمس الدین کرت امیرهرات و پیرامون آن
گفته است:

به نام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیت الشمس کورت در حال (۱۰)
عارف اردبیلی در سده ی هشتم ق (۱۳م)، در منظومه ی فرهادنامه چنین
سروده است:

اگرچه پیش از این از حکم یزدان	به دست ظلم ویران گشت ایران
ز ایران دولت و اقبال برگشت	به پای پیل نکبت پی سپر گشت
بشد بادِ درفش کاویانی	سعادت ماند بی تاج کیانی
برفت از مملکت رسم امارت	بر آوردند یکسر دست غارت
درازی یافت هر جا دست بیداد	خرابی یافت یکسر مُلک آباد
بهشت آباد ایران آن چنان شد	که دوزخ با عذاب آن چنان شد (۱۱)

صائب تبریزی (وفات: ۱۰۸۱ق/۱۶۷۰م). این شاعر، سروده های بسیار درباره ی وطن خود دارد. از جمله، هنگام اقامت در هند گفته است:
داشتم شکوه زایران، به تلافی گردون در فرامُشکده ی هندرها کرد مرا
محمد طاهر نصرآبادی (وفات: دهه ی نخست قرن ۱۲ق/حدود ۱۶۸۹-۱۶۹۹م) در تذکره ی خود درباره ی روح الامین اصفهانی شاعر ایرانی که مقامهای برجسته در دربار هند داشته، نوشته است:

بنابر تعصب، هرگاه حرفی در باب ایران در مجلسی می گذشت،
جوابهای درشت می گفت. مشهور است که وقتی [جهانگیر]
پادشاه [هند] می فرمود که «هرگاه ایران را بگیرم، اصفهان را به
اقطاع به تو می دهم». او در جواب گفت: «مگر ما را به عنوان
اسیر به اصفهان برند!».

حزین لاهیجی (وفات: ۱۱۸۱ق/۱۷۶۷م)، زیر عنوان «صفت
ممالک بهشت نشان ایران»، چنین سروده است:

بهشت برین است ایران زمین	بسیطش سلیمان و شان را ننگین
بهشت برین باد جان را وطن	مبادا ننگین در کف اهرمن
بود تا ز افلاک تابنده هور	ز بوم و برش چشم بد باد دور
کسی کاو به بینش بود دیده ور	جهان را صدف داند، ایران گهر...
خراشد دلی گر به ویرانه اش	کُند دلدهی خاکِ مردانه اش
کهن قلعه هایش چو حصن فلک	کبوتر مثلاًنِ بُرجش ملک
سوادش بود دیده روزگار	یک از خانه زادان او، نوبهار
گر از فخر بالدبه کیهان، کم است	که استخر او تختگاه جم است...

بود لرزه در کشور روم و روس ز روزی که می کوفت کاووس کوس
کَهِین کاخش ایوان کیخسرویست کمین طاق او غُرفه ی کسروی ست
دهد بیستونش ز فرهاد یاد همان کارپردازِ عشق اوستاد

نوعی خبوشانی (از شاعران عصر صفوی و مقیم هند):

اشکم به خاکشویی ایران که می برد؟ ازهند، تخم گل به خراسان که می برد؟

ظهِیرای هروی (از شاعران عصر صفوی) در وصف هرات:

به توصیف گل و گلزار ایران سواد اعظم و چشم خراسان

سجع مُهر شاه محمود غلجایی (افغان):

سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب

دین حق را سکه بر زر کرد از حکمِ اله عاقبت محمود باشد پادشاه دین پناه

سجع دیگر:

دولت سلطان حسین نابود شد شاه ایران عاقبت محمود شد

۵- دوران پراگندگی و تصویر ایران واحد

از نکته های بسیار مهم در فرهنگ ایرانی، برجایی ایران واحد آرمانی در دوره هایی ست که کشورهای کوچک و بزرگی در ایران زمین وجود داشت و گاه، رقابتهای سیاسی نیز پدید می آمد. پاره یی از نمونه های یاد شده در پیش، این باور را نشان می دهند. در این جا، نمونه های تازه یی را ذکر می کنیم:

فرخی سیستانی (وفات: ۴۲۹ ق (۱۰۳۷ م) در مدح سلطان محمود غزنوی

که تنها بر بخش شرقی ایران حکومت داشت، در قصیده های مختلف او را شاه ایران خوانده است:

سرِ شهریارانِ ایران زمین که ایران بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور ایران زمین از نهیش کرد نتواند زبان...

به یمن دولتِ عالی، امینِ ملت باقی نظام دین ابوالقاسم، ستوده خسرو ایران...
ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس از چندین بلا کامدز ایران بر سر توران
عنصری بلخی (وفات: ۴۳۱ ق / ۱۰۴۰ م) باز در مدح سلطان محمود، او
را خسرو ایران، شاه ایران و سرزمین زیر حکمرانی اش را بارها «ایران»
و «ایران شهر» و گاهی «خراسان» یا «مشرق» - به معنای مشرق ایران زمین و
مشرق جهان اسلام - خوانده است. از جمله:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
خدا یگان خراسان به دشت پیشاور به حمله ای بپراگند جمع آن لشکر
وراز هیاطله گویم، عجب فرومانی که شاه ایران آن جا چگونه کرد سفر...

تابه نام او کند خطبه در ایران خطبه گر قبله شاهان گیتی تربت ایران بود

از آنکه بدبه حجاز آن واین به ایران شهر حجاز دین را قبله است و ملک را ایران
در مدح وزیر او گفته است:

دل نگهدار این تن از دردش که دل باید تو را
تا ثنای کدخدای کشور ایران کنی

مسعود سعد سلمان (وفات: ۵۱۵ق/ ۱۱۲۱م) باز در مدح سلطان

محمود غزنوی:

خجسته طالع محمود، خسرو ایران که طالعش را خورشید زبید اسطرلاب
منوچهری دامغانی (وفات: ۴۳۲ق/ ۱۰۴۰م) در مدح سلطان مسعود
غزنوی که او نیز تنهابر بخشهایی از شرق ایران زمین حکمرانی کرده است:
زود شود چون بهشت، گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی از ایران

قطران تبریزی (وفات: حدود ۴۷۰ق/ ۱۰۷۷م) اشاره‌های زیادی به
ایران و ایرانی دارد و پادشاهان محلی آذربایجان و یاقفقاز دوره‌ی خود
را، شاه تمام ایران یا درخور شاهنشاهی ایران معرفی کرده است. از جمله،
در مدح فرمانروای محلی گنجه، ابوالحسن علی لشکری:

خسرو ایران و توران، میر میران بوالحسن
آن چو خسرو بر سریر و آن چو بهمن برسمند
باز در مدح او:

این جهان بوده ست دایم ملکت ساسانیان
باز سالارش خدا بر ملکت ساسان کند
نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن چون نیاکان شاهی ایران کند...
اوبه تخت ملک ایران بر نشیند در ستخر
کهنترین فرزند خود را مهتر آن کند (۱۲)
در مدح ابونصر جستان پادشاه محلی آذربایجان:
ستوده کیان میر نصر جستان که دارد نهاد و نژاد کیانی

اگر مانده بودی شهنشاه ایران و گریزستی رستم سیستانی،
سپردی به رأی تو این شهریاری گرفتی ز زور تو آن پهلوانی
در مدح شاه ابوالخلیل پادشاه محلی آذربایجان پس از ویرانگری ترکان غز:
اگر چه داد ایران را بلای ترک ویرانی
شود از عدلش آبادان، چو یزدانش کند یاری...
تو سالار دلیرانی، تو شاهنشاه ایرانی
هم از دل فضل بی عیبی، هم از تن فخر بی عاری

به شغل خویشتن شد شاه ایران همی پیروز شد در جنگ شیران

آن کس که گشت ایران ویران به دست او بسپرد جان به دولت بر شهریار نو

گر بود شب (؟) کاربودی شاه گیتی خواندمش
عیب دانم خواندن او را شاه آذربایگان...
گر نبودی آفت ترکان به گیتی در پدید
بستدی گیتی همه چون خسروان باستان
در مدح ابوالفتح علی از سرداران:
همی آراید ایران را، همی مالد دلیران را
چو روبه کرد شیران رابه نوک نیزه وخنجر

امیرمعزی نیشابوری (وفات: حدود ۵۲۰ق/۱۱۲۷م) اوبارها سرزمین
پادشاهی سلجوقیان را ایران و آنان را شاه ایران خوانده است. از جمله

در باره ی سنجر می گوید:

بر ناصر دین و تاج ملت شاه عجم و پناه ایران

عبدالواسع جبلی (وفات: ۵۵۵ق/۱۱۶۰م) در مدح سلطان سنجر:

شه ایران و توران رامسّم شد به یک هفته بلاد خسرو ایران به سعی پهلوی ایران
خاقانی شروانی (وفات: ۵۸۲ق/۱۱۸۷م) علاوه بر سرودن قصیده ی
مشهور وطنخواهانه ی ایوان مداین، اشاره های مکرری به ایران و ایرانی
دارد. او نیز، پادشاهان محلی منطقه ی خود- شروان که بخش بزرگی
از جمهوری کنونی آذربایجان است - را پادشاه سراسر ایران زمین
معرفی می کرد:

پهلوی ایران گرفت رُقعتِ مُلکت وزدگران بانگ شاهقام برآمد

تاجوری یافت تخت ملک ایران تا ز برش سید الانام برآمد

چون غلام توسّ خاقانی، تو نیز جز غلام خسرو ایران مشو

فرمانده اسلامیان، دارای دوران آخستان عادلتر بهرامیان، پرویز ایران آخستان

من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من

خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده

نظیراین گونه نظرها در دوره های بعدی هم فراوان است و ماهمین اندازه
را کافی می دانیم.

۶- دست‌آورد سخن

مفهوم تاریخی و جغرافیایی ایران - ایران به معنای سرزمین آریاییان است. برابر نمونه‌هایی که به دست دادیم، پهنه‌ی جغرافیای تاریخی آن از سیردریا (سیحون) و کوه‌های پامیر و رود سند تا رود فرات و از دربند قفقاز تا آن سوی خلیج فارس را شامل می‌شود.

انبوه گروه‌های آریایی، در سرزمین پهناور جدید خود با اقوام محلی گوناگونی رو به رو شدند که به نظر می‌رسد بسیاری از جاها شمار اندکی داشته‌اند. باقی مانده‌ی آن بومیان در آریاییان تحلیل رفتند و ایرانیان وارث تمدن آنان (تاپورها، آماردها، کاسیها، عیلامیها، ماناییها...) نیز شدند. آریاییان، کشور جدید را، به مانند سرزمین پیش از مهاجرت خود، «آییرینه وئجه» خواندند که صورت تحول یافته‌ی آن، یعنی ایران، نزدیک به دو هزار سال پیشینه دارد. در این مدت، اقوام مهاجم و مهاجر دیگری (- یونانیان، عربها، ترکان پیشتر مخلوط شده با سکاییان و سغدیان ایرانی نژاد و همچنین ترکان خالصتر...) به ایران زمین تاختند و اگر چه در درازمدت، مناطقی چون تیسفون و مرو و چاچ را از وجود عنصر ایرانی خالی کردند و در ترکیب قومی و برخی گویشهای محلی جاهای دیگر هم اثرهایی نهادند، هویت ایرانی در بخش بزرگی از ایران زمین استمرار یافت. مفهوم فرهنگی ایران - بدین گونه، با وجود پهناوری ایران زمین و این که در دوره‌های طولانی، واحدهای سیاسی همزمان مختلفی در آن وجود داشت، ایرانیان سرزمین واحد آرمانی خود را می‌شناختند. نمایندگان

فرهنگی آنان، یعنی سخنسرایان و نویسندگان، از شادیها و اندوههای مشترک، تاریخ و پهلوانان مشترک، جشنها و آیینهای مشترک و چهره های فرهنگی مشترک خود سخن می گفتند. ابونواس و بشار بن برد و ابن مقفع و مهیار دیلمی و حمزه ی اصفهانی به عربی می نوشتند و در همان آثار، ایرانی بودن خود را به رخ می کشیدند. نظامی گنجه یی در گنجه، شمال غرب ایران، میهن خود را می ستود و شاه محلی شاه همه ی ایران می خواند و در شرقی ترین ناحیه، یعنی غزنین، شاعران دربار غزنویان نیز چنین می کردند.

اختلاف شیعی- سنی، ظهور استعمار اروپایی و تأسیس و ترویج مفهوم «دولت - ملت: اتا- ناسیون» آن مفهوم فرهنگی دیرپا رادستخوش سیاستهای روز ساخت. اما اینک که همان اروپاییان نظرهای تازه یی درباره ی فرهنگ (-همچون فرانکو فونی= فرانسه زبانی) و یا هماهنگی سیاستها (-همچون اروپای متحد) پیدا کرده اند، جادارد که کشورهای حامل فرهنگ ایرانی نیز از آن خواب گرانبار بدر آیند و میراث فرهنگی مشترک رادستکم به نام کهن آن یعنی ایرانی بخوانند. چنان که، زبان مردم سوییس روماند، یا واولونی (= در بلژیک) فرانسه است و آنان، خود را تابع کشور فرانسه نمی شمارند. بدین گونه، کسانی چون رودکی و همولایتیهای او، عنصری و فرخی و همشهریان آنان و خاقانی و نظامی و همسامانان ایشان که خود را در آثارشان ایرانی نامیده اند، جز بدین نام نمی توان خواند.

درواقع، مفهوم فرهنگی «ایران»، از مفهوم تاریخی - جغرافیایی آن جدا نیست و حتا از آن نیز بسیار مهمتر است. بدین مفهوم، فارغ از نژاد و مذهب، هر که در پهنه ی تاریخی ایران زمین می زید و فرهنگ آن را پذیرفته، ایرانی ست. البته این فرهنگ، دارای اجزایی نیز هست که مهمترین و

عامترینشان اینهاست: آداب و رسوم کهن به نمایندگی نوروز، آفرینش فرهنگی و پُل ارتباطی به نمایندگی زبان فارسی و پیوندهای دیرین به نمایندگی نمادهای شاهنامه ی فردوسی. اینها، رمز و رازهای پیوند کسانی ست که نیاکانشان دراین سرزمین کهن، رنجها و مصیبتها دیدند و هویت خود را نگاه داشتند. کاخ هویتی که استاد ابراهیم پورداود درباره اش گفته است :

جوروبیداد فراوان و فزون دیداین مُلک
ستم و کینه ی اسکندر دون دید این ملک
دشت و هامون ز عرب غرقه به خون دیداین ملک
ظلم چنگیز زاندازه برون دیداین ملک
گنبد و کاخش را از آسیب نلرزیدار کان

پانوشتها

-۱

airiiana vaeja

۲- خالقی مطلق، جلال. «چند یادداشت برمقاله ایران درگذشت

روزگاران»، ایران شناسی، ش ۴ سال ۴. زمستان ۱۳۷۱

۳و۴- خالقی مطلق، جلال. «ایران در دوران باستان»، مجله ایران شناسی،

ش ۲ سال ۴، تابستان ۱۳۷۱

۵- متینی، جلال. «ایران در دوران اسلامی»، مجله ایران شناسی، ش ۲

سال ۴، تابستان ۱۳۷۱

۶- بنگرید به تصویر تقسیم اقالیم

۷- به نقل از: خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر....»، ایران شناسی،

ش ۱ سال ۶، بهار ۱۳۷۳

۸- صص ۶۹ و ۱۹۳ چاپ انجمن آثار ملی

۹ و ۱۰- سیفی هروی، سیف بن محمد. پیراسته تاریخنامه هرات، به کوشش

محمد آصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱

۱۱- به نقل از: خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر....».

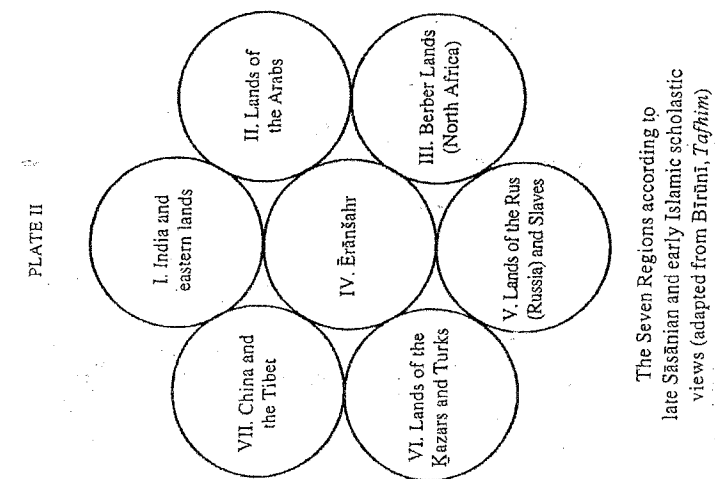
۱۲- «ستخر» همان استخر، شهرکهن فارس است که به ضرورت وزن

بدین صورت درآمده و «اران» برابر بابخش بزرگی از جمهوری آذربایجان

کنونی در قفقاز است.

تصویر هفت اقلیم از کتاب مجمل التواریخ و ترجمه ی مشابه آن
از کتاب التفهیم بیرونی

[در این جا تصویر اقالیم می آید]



تصویر هفت اقلیم از کتاب مجمل التواریخ و ترجمه ی مشابه آن
از کتاب التفهیم بیرونی

گفتار دوم

قلمرو و اهمیت زبان فارسی : گذشته و حال

۱- پیدایش زبان فارسی و کاربرد آن به عنوان زبان

ملی ارتباطی

در آغاز، این نکته را شایسته ی یاد آوری می دانم که زبانها، از یک گونه ی محدود با واژه های اندک آغاز می شوند و کم کم، در پی پدید آمدن نیازها، با ساختن واژه ها و ترکیبها به صورت گسترده تری در می آیند و چون به مرحله ی نگاشتن می رسند، کاربرد مفهومی مجرد و انتزاعی افزایش می یابد. علاوه بر این، هر زبانی، به سبب همسایگی با زبانهای دیگر و یا ترجمه و تماس، واژه هایی را نیز از زبانهای دیگر وام می گیرد. بنابراین، زبان یک پدیدار زنده و در حال تحول است. این مسير تحولی را زبان فارسی نیز پیموده و به صورت یکی از تواناترین و گویاترین زبانهای گیتی در آمده است.

ماخانواده ی زبانهای ایرانی را می شناسیم و می دانیم که در زمانی دور، اقوام ایرانی زبان واحدی داشته اند. جدایی تیره های مختلف و پراکنده

شدنشان در منطقه یی بسیار گسترده، موجب شد که کم کم یگانگی زبان از میان برود و با تغییرهای دستوری و واژگانی و وام گرفتن واژه ها از زبانهای غیر ایرانی همسایه، زبانها و نیم زبانهای تازه یی پدید آید. بدین گونه، اگر در پنج یا شش قرن پیش از میلاد مسیح مردم منطقه ی کنونی بلخ و مردم منطقه ی کنونی شیراز زبان یکدیگر را کمابیش درک می کردند، در دوره های بعدتر - همچون عصر اشکانیان - تفاوت زبانی، آنها را از درک درست و کامل سخنان یکدیگر بازداشت. در چنین مواردی و در صورت لزوم ارتباط، یا یکی ازدو زبان غلبه کرده وسیله ی ارتباطی می شود و یا زبان سومی این نقش را بازی می کند. برای روشنتر شدن این سخن، مثالی می آورم: زبانهای فارسی و بلوچی و تالشی، هر سه به خانواده ی زبانهای ایرانی تعلق دارند. در ایران کنونی، هنگام ارتباط فارسی زبانان با هر یک از اعضای دو گروه دیگر، فارسی زبان ارتباطی است و درست همین نقش را میان دو ایرانی بلوچ و تالشی که می خواهند با یکدیگر ارتباط برقرار سازند، بازی می کند. به عنوان مثالی دیگر، می توان از کشور فرانسه یاد کرد که در آن، زبان فرانسوی نقش ارتباطی را میان آلمانی زبان، مردم سرزمین باسک و مردم شهر لیون، برعهده دارد. در عین حال، باید توجه داشت که زبان به تنهایی عامل پیوند مردم یک سرزمین نیست؛ بل، عاملهای فرهنگی و تاریخی و اقتصادی متعددی آنان را به یکدیگر می پیوندند که زبان، تنها یکی از آنهاست.

دانشمندان زبانشناس به این نتیجه رسیده اند که تفاوت عمده یی میان زبان پارسیها و مادها نبوده است. چون، آگاهیهای در دسترس مربوط به غرب فلات ایران است، در مورد مردم مرکز و شرق این سرزمین نیز

همین گمان می رود و گواه آن، می تواند مدارک مربوط به دوره های بعد باشد که نزدیکی همه ی زبانهای متعلق به خانواده ی مشترک زبانهای ایرانی را با یکدیگر نشان می دهد. به هررو، شاهنشاهی وسیع هخامنشی، نیاز به زبان ارتباطی داشت. این نقش را در مناطق باختری، یعنی از عراق کنونی گرفته تا مصر، زبان بابلی بازی می کرد که به گروه زبانهای سامی تعلق دارد و در کنار فارسی باستان، بر روی سنگنبشته های هخامنشی دیده می شود. در مرکز و شمال و شرق ایران آن روزگار و سپستر، بابلی یا سریانی را کسی نمی شناخت، بنابر این، آن زبان دیگر، یعنی پارسی باستان را که زبان مادری هخامنشیان و همریشه و همانند دیگر زبانهای ایرانی بود، به عنوان زبان ارتباطی به کار می برده اند و جزاین، وضع دیگری را نمی توان تصور کرد.

بی تردید همین نقش ارتباطی را زبان قوم پارس، در دوره های سلوکی و اشکانی بر عهده داشته است؛ زیرا اگر چه تا اوایل عصر اشکانی، زبان یونانی مورد علاقه ی حاکمان بوده، هیچ گونه نشانه یی از کاربرد آن به صورت زبان ارتباطی و یا فرهنگی توده، یافت نشده است. درعین حال، اشکانیان که از شمال باختری ایران زمین برخاسته بودند، زبان دیگری از خانواده ی زبانهای ایرانی داشتند که پارتی نام دارد و آثاری به آن زبان در دست است. از این زبان، واژه های بسیاری وارد زبان ارتباطی قدیم شد. اینک، زبان تحول یافته ی پارسی را می نوشتند و کم کم آن زبان، «پهلوی» (به ظاهر، کوتاه شده ی «پهلوانی» یعنی پارتی و یا منسوب به منطقه ی «پهله» درباختر ایران زمین) نام گرفت؛ اما در آثار خود این زبان، آن را «پارسیک» می خواندند. در واقع، پهلوی و پارسی، تفاوت

گفتار با نوشتار را نشان می دهند و دو زبان بکلی جداگانه نیستند. قدیمترین نوشته به پهلوی، مربوط به قرن سوم میلادی ست. باید در جایی از تاریخ و به احتمال زیاد در آخرهای دوره ی اشکانی، زبان نوشتاری از زبان گفتاری و ارتباطی جدا شده باشد؛ به گونه یی که در دوره ی ساسانیان و آغاز عصر اسلامی، پهلوی تنها در نوشتارها و به ویژه نوشتارهای مذهبی به کار می رفت و نمونه های فراوانی که از گفتار شاهان و مردم دوره ی ساسانی و سالیهای نخست حکومت عربان بر ایران زمین در دست داریم، همگی به زبان فارسی امروزیین مانزدیک است. علاوه بر سرود آتشکده ی کرکویه - نقل شده در تاریخ سیستان - که به فارسی ست، نمونه های بسیار دیگری را عربی نویسان دو سه قرن آغازین عصر اسلامی نقل کرده اند (۱) و چندتا از آنها را می آورم: جاحظ دانشمند عرب، جمله یی از خسرو انوشیروان را در کتاب خود ذکر می کند: «هرکه رود، چرد و هرکه خُسبد خواب بیند» (المحاسن و الاضداد، ص ۱۶۹). ابوحاتم رازی می نویسد که همان پادشاه به شاعری عرب گفت: «سرود گو بتازی» (کتاب الزینة، ص ۱۲۲). ابو حنیفه دینوری می نویسد که وقتی سپاه عرب از دجله گذشت، ایرانیان فریاد می زدند: «دیوان آمدند، دیوان آمدند!» (اخبار الطوال، ص ۱۳۳). آثاری هم از همان زمان، به فارسی و خط عبری از یهودیان در دست است. همچنین، نمونه های در خور توجهی از فارسیگویی قرنهای دوم و سوم هجری تا پیش از آفرینش ادبی پس از آن، در اختیار ماست.

در دوره ی بعد از اسلام نیز، جهانگردان و جغرافی نویسان عرب، همچون ابن حوقل و مقدسی، زبان سراسری ایران زمین، یعنی ازسندا

آسیای صغیر را «فارسی» خوانده و تفاوت گویشها را برشمرده اند. از جمله، مقدسی می نویسد که: «کلام این سرزمینهای هشتگانه، عجمی (= ایرانی) ست، لیکن برخی از آنها دری و شماری پیچیده است و همه ی آنها را فارسی می نامند» (احسن التقاسیم، چاپ مصر، ص ۲۵۹). از این عبارت، پیداست که یک زبان اصلی و درست و رایج به نام فارسی دری در همه ی آن سرزمینها و در کنار لهجه های محلی وجود داشته است. ابن حوقل، در مورد خوزستان می نویسد: «تمامی مردم به زبان فارسی سخن می گویند و زبان دیگری نیز دارند که خوزی ست» (صورة الارض، چاپ هلند، ج ۲، ص ۳۵۸) و در مورد آذربایجان می گوید: «اما زبان مردم آذربایجان و بیشترین ارمنستان [= به معنای جغرافیایی] فارسی ست که ایشان را به یکدیگر پیوند داده است» (همان کتاب، ص ۳۴۸). مقدسی، در مورد فارسی مردم دامغان و گرگان و دیلمان و نیشابور و ری و بخارا و خوزستان و ارمنستان و آذربایجان و اران (= جمهوری کنونی آذربایجان) سخن گفته است. از جمله، می نویسد «گویش مردم بلخ بهترین گویشهاست، جز آن که در آن واژه هایی است که ناپسندیده است»، «در گویش مردم بخارا تکراری هست، چنان که گویند یکی آوردمی و یکی دادمی. دیگران می گویند: آوردم و دادم» (احسن التقاسیم، ص ۳۳۶). وی، در مورد شهر ملتان که امروزه در پاکستان واقع شده می نویسد: «آبهای گوارا و زندگی خوش و زیبایی دارند، با بزرگواری و فارسی مفهوم» (همان کتاب، ص ۳۳۶). استخری، نیز همین نوع روایت کرده است و از جمله می گوید: «زبان مردم کرمان فارسی ست، جز آن که کوچان قفص، همراه فارسی گویش کوچی را نگه داشته اند و نیز بلوچان و بارزان، افزون بر فارسی گویش بلوچی و بارزی هم

دارند» (المسالک والممالک، ص ۶۴). جاحظ دانشمند عرب به نقل از شعوبیان (-وطنخواهان ایرانی آن زمان) نوشته است:

چنان که ما دانسته ایم، بهترین سخنگویان مردم ایرانند و بهترین سخنگویان ایرانیان مردم فارس اند و ساده گوترین و شیرین سخنترین و نیکترین ایشان، مردم مرواند و فصیحترین مردم در زبان دری، مردم شارستان خوزستانند (المحاسن والاضداد، چاپ قاهره، ص ۲۷۶).

در همان سالهایی که فردوسی آغاز به سرودن شاهنامه کرده بود، مسعودی جغرافیدان عرب (وفات: ۳۴۴ق/۹۵۵م) در کتاب التنبیه والاشراف نوشت:

ایرانیان (فُرس) ملتی اند که مرز کشورشان کوهستان است از ماه [=ماد] و دیگرها و آذربادگان تا ارمنستان و اران و بیلگان و تا دربند که باب الابواب باشد و ری و تبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور باشد و هرات و خوزستان و آنچه از سرزمینهای ایرانی نشین که تا هم اکنون به اینها پیوسته است. این سرزمینها یک کشورند و پادشاه آنها یک پادشاه بوده و زبان آنها یکی ست، جز آن که در واژه ها، اندکی با یکدیگر تفاوت دارند. زبان یکی ست، هرگاه حرفهایی که با آن نوشته می شود و آواهایی که از آن ساخته شده یکی باشد و زبان نیز دارای یک ساخت باشد؛ هر چند در میان آنها در برخی چیزها و گویشها با یکدیگر اختلافی باشد، مانند: پهلوی و دری و آذری و دیگرها از زبانهای ایرانی.

سپستر، حکیم میسری در دیباچه ی کتاب پزشکی دانشنامه (۳۶۷ تا ۳۷۰ق)

چنین سرود:

بگویم تازی ار نه پارسی نغز ز هر در، من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین ماست ایران که بیش از مردمانش پارسی دان (۲)
نمونه ها فراوان اند و ما به یکی دیگر که مربوط است به حکومت محمود افغان
(پشتو زبان) پس از دستگاه صفوی که در آن ترکی رواج داشت، بسنده
می کنیم. رفیقی سیرجانی در قصیده یی خطاب به محمود گفته است:
دیروز بود لهجه دربار اجنبی امروز قند فارسی آن جا مکرر است (۳)
از مجموع نمونه هایی که انتخاب کرده ارایه دادیم، به خوبی پیداست که
زبان فارسی، زبان ارتباطی همه تیره های ایرانی و زبان گفتاری (گوشی)
عده یی از آنها بوده است. افزون بر این، تفاوت های فراوانی که میان آثار
نوشتاری قرن های اولیه وجود دارد، گواه بر آن است که زبانی یکدست نبوده و
واژه های محلی و واژه های دیگر زبان های متعلق به خانواده ی زبان های
ایرانی - به خصوص سغدی و دیگر زبانها و نیم زبان های ایران خاوری -
وارد فارسی شده و بعدها مجموع آنها به عنوان سرمایه ی واژگانی این زبان
درآمده است.

۲- پارسی نوشتاری

پس از چیرگی تازیان، نخستین حکومتی که به دست ایرانیان تأسیس
شد، در شرق ایران زمین بود و آن را طاهریان (۲۰۵-۲۵۹ ق/۸۲۰-۸۷۲ م)
به وجود آوردند؛ اما اینان به طور مستقیم زیر دست خلیفگان عباسی
بودند و از زبان ملی نیز حمایتی نکردند. نخستین سلسله ی به راستی
مستقل و ایرانخواه، خاندان صفاری (۲۴۷-۲۹۰ ق/۸۶۱-۹۰۳ م) است
که سردودمان آن، یعقوب، از سیستان برخاست و قصد براندازی حکومت
خلیفه ی عرب و تعمیر کاخ خسروانوشیروان (طاق کسری) در نزدیکی بغداد
و درحقیقت، تجدید عظمت ایران را داشت. وی، به حمایت زبان فارسی نیز

کمر بست. نویسندہ ی ناشناس تاریخ سیستان روایت کردہ است کہ پس از پیروزیهای یعقوب، شاعران او را بہ زبان عربی مدح گفتند، اما امیر معنای آن سرودہ ہا را دریافت:

محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود وادب نیکو می دانست و بدان روزگار، نامہ ی پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی کہ من اندر نیابم، چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف، پس، شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت. [...] چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و ہری بگرفت و کرمان و فارس او را دادند، محمد بن وصیف این شعر بگفت. شعر:

ای امیری کہ امیران جهان خاصہ و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام...
این شعر، در ۲۵۱ قمری (۸۶۵ م) سرودہ شدہ است (۵).

باید توجہ داشت کہ سرایش شعر فارسی بہ وزنہای عروضی، پیشتر از سوی ابو حفص سغدی سمرقندی، حنظلہ بادغیسی و محمود رواق ہروی و فیروز مشرقی آغاز شدہ و آن در دورہ ی طاہریان بود (۶). فرق در آن است کہ چون دربار طاہریان عربی را زبان رسمی قرار دادہ بود، شاعران یاد شدہ، مورد حمایت آن نبودند و برعکس، صفاریان بہ فارسی اہمیت می دادند.

اہمیت فارسی نویسندگان بہ ظاہر کم شماری کہ در دورہ های طاہریان و صفاریان ظہور کردند، آشکار است؛ اما شالودہ ی کاخ استوار ادب فارسی در دورہ ی سامانیان کہ پایتختشان بخارا بود، ریختہ شد و با پشتیبانی مادی و معنوی آنان، نوشتارهایی بہ نظم و نثر در زمینہ های مختلف بہ زبان ملی پدید آمد. سامانیان خود را از نوادگان بہرام چوبین می دانستند و

ملیت ایرانی را به شایستگی پاس می داشتند (۲۶۱-۳۸۹ق/۸۷۴-۹۹۹م).
درمیانه ی این دوره، تمامی شرق ایران تا حدود ری از آن سامانیان شد.
برای نشان دادن نمونه یی از توجه سامانیان به فارسی، از مقدمه ی
ترجمه ی تاریخ طبری یاد می کنیم که چون کتاب عربی تاریخ طبری را
به منصور سامانی عرضه داشتند، از عالمان دینی در مورد ترجمه اش به
فارسی نظرخواست و آنان

گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس
را که تازی نداند؛ از قول خدای عز و جل که گفت: «و ما آرسلنا
من رسول الا بلسان قوم» [یعنی] گفت: من هیچ پیغامبری
نفرستادم مگر به زبان قوم او و آن زبانی کایشان بدانستند. و
دیگر، آن بود کاین زبان از قدیم باز دانستند؛ از روزگار آدم
تا روزگار اسماعیل پیغامبر، همه پیغامبران و ملوک [کذا]
زمین به پارسی سخن گفتندی. و اول کس که سخن گفت به
زبان تازی، اسماعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه
از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند. و
این جا، بدین ناحیت، زبان پارسی است و ملوک این جانب
ملوک عجم اند.

دردوره ی سامانی، شاعران برجسته یی همچون رودکی سمرقندی
که اولین شاعر بزرگ پارسیگوست، درخاور ایران زمین ظهور کردند و
آغاز سرایش شاهنامه به دست حماسه سرای بزرگ ما، ابوالقاسم
فردوسی توسی، در همان عهد بوده است. البته، کوششهای دیگری هم
پیش از آن برای به نثرنوشتن یا به نظم کشیدن شاهنامه آغاز شده بود

و معروفترین آنها، شاهنامه ی ابومنصوری به نثر و شاهنامه ی ناتمام مانده ی دقیقی به نظم است.

هنگامی که سامانیان کم کم جای خود را به غزنویان (۲۳۶-۵۸۲ق/ ۹۷۷-۱۱۸۶م) می سپردند، زبان فارسی مقام برجسته ی خود را پیدا کرده و مورد پشتیبانی همه جانبه ی دربار بود. این سه سلسله ای که برشمردیم، در شرق ایران ظهور کردند؛ اما در بخشی از دوره های سامانی و غزنوی، سلسله های ایرانی دیگری هم در غرب ایران به وجود آمدند که در میان کارهای برجسته یی که صورت دادند، تشویق از زبان فارسی نبوده است.

اگر نخستین دوره ی نوشتن به فارسی را از همان شعری که در مدح یعقوب صفاری ساخته شد و پایانش را ۱۷۳ سال بعد بدانیم که غزنویان ضعیف شده و اولین پادشاه سلجوقی بر تخت نشست (۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م)، در این دوره، انواع شعر فارسی به وجود آمده، شاهنامه سروده شده، کتابهای بی شماری در زمینه های مختلف ادبی، تاریخی، مذهبی و علمی تدوین یافته و در اختیار پارسی زبانان قرار گرفته است. بی تردید، سهم مردم ایران خاوری در این جنبش بزرگ فرهنگی چشمگیر است. در واقع، اکثر فارسیگویان و فارسی نویسان، در منطقه یی ظهور کردند که جنوب آن به بُست در افغانستان کنونی، شمالش به بخارا در ازبکستان کنونی، غربش به نیشابور در خراسان کنونی ایران و شرقش به غزنین در افغانستان کنونی محدود است. بیرون از آن محدوده هم، نویسندگان و شاعرانی از منطقه ی چاچ (تاشکند کنونی) تا شوشتر در خوزستان، به خلاقیت ادبی پرداختند و البته شمارشان اندک تر بود. باز در همین دوره ی درخشان است که نمونه هایی از رسوخ زبان ادبی فارسی در میان هندیان دیده شده است (- همچون ابو عبدالله روزبه

نُکتی (لاهوری). این نکته نیز شایسته ی توجه است که نوشتارهای اندکی به فارسی از سرزمین فارس آن دوره به دست آمده ، حال آن که این زبان در اصل از گویش مردم آن جا مایه گرفته است.

۳- فارسی، پرچم هویت

شکست ایرانیان در برابر هجوم اعراب مسلمان، متأسفانه باعث بروز تفاخر نژادی در میان آن نومسلمانان تازه به دوران رسیده شد و گروهی از آنان از هیچ گونه اهانت و تحقیر نسبت به مردم ایران کوتاهی نکردند. به ویژه، بنی امیه و عاملان ایشان، در این زمینه که از آموزشهای پیامبر اکرم بسیار دور بود، کار را از حد گذراندند. چون قرآن کریم درباره ی برتری نژاد تازی خاموش بود، اشغالگران دوره ی اموی به پرداختن حدیثهایی رو آوردند که پیرامون زبان، معروفترین آنها این است: «ابغض الالسنه عندالله الفارسیة و لسان الشیاطین الخوزیة و لسان اهل النار البخاریة» (مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم). یعنی، «نزد خدای، دشمنترین زبانها فارسی ست و زبان اهریمنان خوزستانی و دوزخیان بخارایی»! البته ایرانیان نیز بیکار ننشستند و با توجه به آیه یی از قرآن مجید، مردم ایران را «شعب = ملت» و مردمان تازی را «قبایل» ی که هنوز به مرحله ی «ملت» شدن نرسیده اند، خواندند. بدین ترتیب، جنبشی فرهنگی به نام «شعوبیه» از سوی ایرانیان به راه افتاد و آنان نیز ضمن سرودن شعرها و نوشتن کتابها و رساله های مستدل به زبان عربی، مدعی برتری بر عرب شدند. شاید حدیثی که از سوی عالمان حنفی علم حدیث

تکرار شده (-) باید توجه داشت که امام محمدحنفیه پایه گذار فقه حنفی، خود ریشه ی ایرانی داشت و خواندن نماز را به فارسی روا دانست)، یافته و یا ساخته ی آنان بوده باشد: «کلام اهل الجنة الفارسیة الدریه»؛ یعنی، اهل بهشت به زبان فارسی دری سخن می گویند. ملک الشعراء بهار این حدیث را به شعر درآورده است:

گفت پیغمبر که دارند اهل جنت جملگی بر زبان لفظ دری، جای زبان مادری بعدها، مبارزه ی عربان با فارسی کاهش یافت، اما معدودی از وابستگان به اقوام نیمه وحشی ترک که به سرزمین ما تاختند، همان روش غالب و مغلوب را، حتا در مورد زبان، توصیه می کردند. یکی از نمونه ها، کتاب «محاكمة اللغتين» اثر امیرعلیشیر نوایی وزیر ازبک تیموریان است که در آن از خواری فارسی در برابر ترکی چغتایی یاد شده است.

با توجه به این فشارها و محیط نامناسبی که حکومت عربان و سلسله های متعدد ترک پدید آوردند، ایرانیان با پرداختن به اسطوره های ملی و برگزاری جشنهای کهن و یگانگی زبان ارتباطی و ادبی، هویت خود را پاس می داشتند.

در مورد زبان، باید به این نکته ی بسیار مهم هم توجه کرد که اگر چه زبان فارسی زبان ارتباطی همه ی ایرانی تباران بود، در هر شهر و دیاری گویشهای مادری فارسی نویسان نیز به حیات خود ادامه می دادند و نمونه هایی از آنها در دست است که گاه، تفاوت فراوان با فارسی نوشتاری دارند. آن نیم زبانها و گویشها را شاعران و نویسندگان به کناری می نهادند و به فارسی نوشتاری معیار، احساس و اندیشه و جستار خود را عرضه می کردند و امروزه نیز تاحدی چنین است. البته، شماری شاعر و

نویسنده‌ی پارسی نويس و پارسی سرا، ازسرتفنن به زبان یانیمزبان محلی خود نیز پرداخته اند: نمونه‌ی لهجه‌ی شیرازی در آثار سعدی، بیتی ست در گلستان و مصراعهایی در یکی از قصاید ملمع او. در دیوان حافظ نیز غزل ملمعی هست که چند مصراع آن به گویش شیرازی ست. اوحدی اصفهانی، شاعر نیمه‌ی اول قرن هشتم، غزلهایی به گویش محلی اصفهانی دارد که امروز مردم اصفهان از فهم آن عاجزند. باتوجه به گویشهایی که اکنون نیز در زادگاه فردوسی و پیرامون آن برجاست، بی تردید زبان مادری او هم با آنچه در شاهنامه می خوانیم متفاوت بوده است. نخستین تاریخ مربوط به کردها را شرف الدین بدلیسی، در حالی به زبان فارسی نوشت که دیارش در کشور عثمانی واقع و خودش از سرداران آنان بود. ملک الشعرای بهار، سروده‌هایی به زبان محلی مشهد دارد که مردم دیگر جاهادر فهم قسمتهایی از آن درمی مانند. زبان مادری شاعران آذربایجان، از حدود چهار قرن پیش ترکی ست و پاره‌یی از آنها به زبان محلی نیز شعر گفته اند. در میان صوفیان (- چون قصد نفوذ در توده‌های مردم را داشته اند)، این گونه نوشتارها به زبان محلی فراوان است. از جمله، خواجه عبدالله انصاری، کتابی به زبان مردم هرات دارد.

بنابر آنچه گفته شد، زبان فارسی همواره به عنوان زبان ملی و فرهنگی ایرانیان مطرح بوده و در برابر فشارهای داخلی و خارجی، به گونه‌ی پرچم هویت ملی درآمده است.

۴- کاربرد فارسی در میان دیگر ملتها

زبانهای عربی و ترکی، در پی جنگها و خونریزها به دیگر کشورها

راه یافتند؛ اما زبان فارسی و برخی از دیگر نمادهای فرهنگ ایرانی به سبب غنای خود، سراسر شبه قاره ی هند و از تایلند و برمه تا مرزهای ایتالیا را تسخیر کردند.

شبه قاره ی هند- به نظر می رسد پیش از حمله های غزنویان به هند که از ۳۶۹ ق آغاز شده است، مردم بخشهایی از پاکستان کنونی با فارسی آشنایی داشته اند. به هررو، چندی بعد، مقدسی، از فارسی دانی مردم ملتان سخن گفته و نکتی، یکی از شاعران عصر سلطان مسعود غزنوی، اهل لاهور بوده است.

پس از رخنه ی غزنویان به شبه قاره و تا بیش از هشت قرن، یعنی تا ۱۸۳۶ م که انگلیسیها فارسی را از رسمیت اداری و قضایی انداختند، این زبان در یک بخش تا سراسر شبه قاره (هند و پاکستان و بنگلادش کنونی) زبان رسمی بود و بعد از آن نیز در سطح مسلمانان، مقام شامخ خود را حفظ کرد.

نواده ی تیمور گورکانی، ظهیرالدین محمد بابر، در فاصله ی سالهای ۸۸۸ تا ۹۳۷ ق به تقریب تمامی هند را متصرف شد و زبان دربارش فارسی بود. این وضع در درازای سه قرن و نیم که تیموریان بر هند سلطنت کردند، ادامه یافت. دربار تیموریان هند، محیطی ایرانی محسوب می شد. همه ی فرمانها را به فارسی می نوشتند و انبوهی شاعر و نویسنده، مجموعه ی عظیمی از نثر و نظم و فرهنگ لغت به این زبان آفریدند. در دربار اکبر، بزرگترین پادشاه آن سلسله، صدها شاعر فارسی زبان وجود داشت که شماری از آنها هندو بوده اند. در زمان همین پادشاه است که به فرمان راجه تادرمال، در سراسر شبه قاره، اندک کاربرد ارتباطی دیگر زبانها

به سود فارسی از میان رفت و حتا قرار گذاشتند که همه ی حسابها به فارسی نگاه داشته شود. خبرنگاره یی را نیز شامل رویدادهای مهم مملکتی در دو هزار نسخه به فارسی می نوشتند و در سراسر هندوستان می پراگندند. این روزنامه که «اخبارات» نام داشت، با وجود دستنویس بودن، باید نخستین روزنامه ی فارسی انگاشته شود.

استعمار انگلیس، هنگامی گام به شبه قاره ی هند نهاد که زبان فارسی زبان فرهنگی و اداری اکثریتی عظیم و زبان محاوره ی اقلیتی با فرهنگ به شمار می رفت. آنان ناگزیر شدند که زبان فارسی را زبان رسمی بشناسند و حتا قانونها و فرمانهای خود را به این زبان بنویسند. در سال ۱۷۸۰م، نخستین روزنامه ی چاپی هند را فردی انگلیسی در کلکته انتشار داد و این روزنامه ی انگلیسی زبان، دارای بخشهایی به فارسی بود. باید توجه داشت که تنها بیش از پنجاه سال بعد نخستین روزنامه ی فارسی ایران انتشار یافته است. انتشار روزنامه های دو یا چند زبانه یی که فارسی یکی از آنها بوده است، حدود یک قرن ادامه یافت؛ اما در این فاصله، روزنامه های سراسر فارسی نیز منتشر شدند. نخستین آنها که چاپی بوده و بر وجودش آگاهی کامل داریم، در آوریل ۱۸۲۲ به دست یک هندوی تجددخواه و نامدار، به نام راجاموهان رای به چاپ رسید و مرآت الاخبار نام داشت. وی، در اولین شماره ی آن روزنامه، اهمیت زبان فارسی در هندوستان را یاد آور شد.

چون انگلیسیان بر سراسر شبه قاره چیرگی یافتند، شروع به برانگیختن صاحبان زبانهای محلی علیه زبان فارسی کردند و پس از ضعیف ساختن موقع و مقام ارتباطی و آموزشی این زبان، ناگهان با

انتشار فرمانی، آن را از رسمیت انداخته انگلیسی را جایگزینش ساختند. با این حال، تا امروز نیز فارسی دانان و فارسی نویسان در کشورهای پاکستان و هندوستان فراوانند. بزرگترین شاعر قرن بیستم مسلمانان شبه قاره، محمد اقبال لاهوری، اغلب سروده های جاودان خود را به فارسی سروده و هنوز در پاکستان، شاعرانی به زبان فارسی می سرایند. علاوه بر این، دولت هند برپایه ی یک متن قانونی، زبان فارسی را یکی از زبانهای کلاسیک آن کشور اعلام کرده و از آموزشش حمایت قانونی می کند. در واقع، با توجه به این که بخش مهمی از مدارک دولتی و تاریخی و ادبی آن سرزمین به فارسی نگاشته شده است، بدون آموختن این زبان، دسترسی به آنها ناممکن خواهد بود. به همین سبب است که دو بار انجمن نیرومند استادان زبان فارسی هندوستان، از یونسکو درخواست کرده است که فارسی نیز یکی از زبانهای رسمی آن سازمان بین المللی باشد.

تذکر این نکته را نیز لازم می دانیم که از راه مسلمانان شبه قاره ی هند، فارسی در میان مسلمانان سری لانکا، تایلند و بیرمانی نیز گویندگان و نویسندگان داشته است. این آثار، بیشتر در زمینه های مذهبی و عرفانی و آموزش زبان فارسی ست.

زبانها و نیم زبانهای ترکی (ازبکی، قرقیزی، قزاقی، ترکی اسلامی، ترکمنی، تاتاری، ترکی آذری) - از همان ابتدا که قبیله های ترک باتمدن ایرانی آشنایی یافته و پاره یی از آنان در پی یورشهای خونین به سرزمین ما وارد شدند، برخی از شاعران و نویسندگانشان به زبان پارسی سخن گفته اند. به تقریب، تمامی فرمانروایانی که از

میان کوچروان مهاجر ترک برخاستند، زبان فرهنگی فارسی را پذیرفته و حتا آن را به میان دیگران برده اند. درخاور ایران زمین، شاید نخستین ترک فارسی نویس، شاعری به نام «ترکی کشی ایلاقی» باشد که در دوره ی سامانیان می زیسته است. بعدها، از میان ترک زبانان فرارود (ماوراءالنهر) گویندگان دیگری هم پیدا شدند که امیرعلیشیر نوایی وزیر معروف تیموریان از آنان است. وی، با وجود دشمنی آشکاری که با زبان فارسی داشته، دارای دیوانی به این زبان است. شمارشاعران و نویسندگان ازبک و ترکمن فارسی نویس، بسیار چشمگیر است و از ذکر نامهای دیگر چشم می پوشم.

ایلهای ترکی که از ایران گذشته به ترکیه ی امروزی و بخصوص بخشهای ترک زبان کنونی آن کشور رفتند، زبان فارسی را به عنوان زبان فرهنگی و علمی و اداری خود پذیرفتند. مهمترین و بادوامترین سلسله یی که آنان در ابتدای تاریخ ترک سازی آناتولی تشکیل دادند، شاخه یی از سلجوقیان بود که به نام «سلاجقه ی روم» شهرت دارند. پادشاهان این سلسله، نامهای شاهنامه همچون کی خسرو و کی کاوس و کی قباد و بهرام و فرامرز برخود می نهادند. از انبوه شاعران و نویسندگان ایرانی مقیم آن جا، اشاره به مولانا جلال الدین بلخی و نجم دایه ی رازی و سیف فرغانی را کافی می دانیم. از اهالی محل، ناصری سیواسی، نصیرالدین محمد سیواسی و صدر قونیوی را نام می برم. عده یی از شاهان و شاهزادگان سلجوقی ترکیه، خود شاعر زبان فارسی بوده اند؛ همچون سلطان غیاث الدین کی خسرو اول و شاهزاده ملک ناصرالدین برکیارق شاه. در آغاز حکومت آل عثمان نیز، همچنان فارسی نقش عمده را برعهده

داشت. از شاعران و نویسندگان محلی دوره ی عثمانی باید احمد بن ابراهیم داعی معاصر سلطان محمد فاتح، مولانا قبولی، سید شریف معمایی، ادريس بدلیسی، پاشازاده شمس الدین احمد، قاضی لطف الله حلیمی، قاضی شیخ کبیر، ابراهیم دده شاهی قونیوی، مولانا باقی چلبی و محمد فضولی را یاد کرد. شش تن از شاهان و شاهزادگان عثمانی هم شاعر زبان فارسی بوده اند؛ از جمله، سلطان محمد فاتح که کنستانتینوپل (اسلامبول) بعدی را گرفت و دولت بیزانس را برچید، سلطان بایزید دوم، سلطان سلیمان قانونی و از همه مهمتر، سلطان سلیم اول که دیوانش نیز به چاپ رسیده است.

تاپیش از جنگ اول جهانی و ایجاد دولت و ملت جدیدی به نام ترکیه، زبان فارسی همچنان مورد توجه بود و در پاره یی از مراکز آموزشی و علمی و خانقاهها، انبوهی فارسی دان و فارسی خوان وجود داشت. از آخرین شاعران ترکیه که به فارسی شعر گفته اند، پروفیسور احمد آتش را باید یاد کرد که چند سال پیش در گذشت.

شبه جزیره ی بالکان - در قرن هشتم ق (قرن ۱۴م)، عثمانیان حمله های خود را به اروپا آغاز کردند. از آن پس، شمار بزرگی از مردم بالکان به دین اسلام درآمده و در نتیجه، با فرهنگ ترکی و فارسی ترکیه آشنایی یافتند. صوفیان نیز متنهای عارفانه ی فارسی را به خانقاهها بردند و در مدرسه ها، به مانند خاک اصلی ترکیه، فارسی هم تدریس می شد.

در شهرهای مختلف آلبانی و یوگسلاوی سابق، شمار چشمگیری شاعر و نویسنده ی فارسی نویس ظهور کرد که معروفترین آنها عبارتند از سودی، عدنی، درویش پاشا، محمد نرگسی، خسرو پاشا سکولو، شیخ

فوزی، براتی و نعیم فراشری. تا آغاز قرن بیستم، شاعرانی را در بالکان می‌شناسیم که به فارسی نوشته‌اند و شاید همین نعیم فراشری که بزرگترین شاعر آلبانی‌ست، آخرین آنها باشد.

۵- وامگیری زبانهای دیگر از فارسی

هنگامی که ارتباطهای گسترده میان ملتها و اقوام به وجود آید، داد و ستد فرهنگی و از جمله، وام گرفتن واژه‌ها، پرهیز ناپذیر است. فارسی و دیگر زبانهای ایرانی نیز از این قاعده برکنار نماندند. در فارسی، هزاران واژه‌ی تازی، یونانی، سریانی، ترکی، مغولی، فرانسه، انگلیسی و روسی وجود دارد که اکثر آنها به صورت مترادفند. یعنی، اگر «لغت» را از عربی گرفته‌ایم، «واژه» را در برابر آن داریم. اما رسوخ فارسی در زبانهای دیگر، خیلی بیشتر و عمیقتر از رسوخ آن زبانها در فارسی‌ست. چند نمونه می‌آوریم.

رسوخ فارسی در عربی: رسوخ فارسی در عربی، پیش از ظهور اسلام آغاز شد و از زبان پیامبر اسلام جمله‌هایی به فارسی نقل شده است (۶)؛ به گونه‌یی که در قرآن کریم هم واژه‌های فارسی دیده می‌شود. شمار واژه‌های فارسی در عربی را بیش از سه هزار و پانصد نوشته‌اند (۷). البته باید دانست که عربان، اغلب واژه‌های بیگانه را با توجه به اساس زبان خودشان تغییر می‌دهند و افزون بر این، آنها را به گونه‌های مختلف صرف می‌کنند. از واژه‌های فارسی که در کتاب آسمانی ما مسلمانان دیده می‌شود، مهمتر از همه، «دین» است که دیانت و تدین و متدین و دینی

و مانند اینها را از آن ساخته اند. این واژه، در گاتاهای زرتشت و دیگر بخشهای اوستا و همچنین در آثار مقدس هندوان به سانسکریت، به صورت «دثنا» آمده است. دانشمندان معتقدند که باتوجه به کاربرد واژه ی دین در چند زبان سامی باستانی، این لغت به گونه ی مستقیم از زبانی ایرانی وارد زبان عربی نشده (۸) است. چند واژه ی دیگر را بر می شمیریم: گنج به صورت کنز، مهرآبه به صورت محراب، آبریز به صورت ابریق و چراغ به صورت سراج.

به انگیزه ی نارسایی عربی برای بیان فلسفی و علمی، پس از ظهور اسلام و اهمیت یافتن زبان فاتحان مسلمان، انبوهی از واژه های سریانی و فارسی و یونانی به آن زبان وارد شد. سهم نخست را زبان سریانی دارد، اما چنان که گفتیم، از زبان فارسی هم هزاران واژه در عربی دیده می شود که به ذکر چند نمونه بسنده می کنیم: بازار، بستان، بندر، کوسه (الکوسج)، لگام (اللجام)، لیمو (الیمون)، خاشاک (غساق)، روستا (الرُستاق)، شکوه (الشوكة)، اندام (الهندام)، بیمارستان (المارستان)، استاد (الاستاذ)، خرگاه (خرکاة)، خیار، درگاه (درگاه)، باژ (باج)، تازه (تازج)، اندازه (هندسه)، سراب، فردوس، برنامه (برنامج)، گچ (الجص)، وزیر، دیوان. در عربی عراق و بحرین و بندرهای جنوب خلیج فارس، شمار واژه های فارسی بسیار چشمگیر تر از عربی دیگر سامانهاست.

زبانهای هندی: زبانهای هند و آریایی، پسرعموی زبانهای ایرانی به شمار می روند و ناگزیر، واژه های مشترک فراوان دارند. جز آن، از این زبانها شمار اندکی واژه به زبان فارسی وارد شده؛ اما نفوذ فارسی

در آنها، حیرت انگیز است؛ به گونه‌یی که هیچیک از زبانهای هند و آریایی و هند و دراویدی نیست که دستکم ۲۰٪ واژه‌هایش وام گرفته از فارسی نباشد. حتادر مورد زبان اردو، این میزان در برخی از متناهی‌ها بیش از ۸۰٪ می‌رسد. از آن جمله است سرود ملی پاکستان که تنها یک واژه‌ی هندی دارد و بقیه فارسی ست.

زبانهای آلتاییک: در این گروه از زبانها، به ویژه در اقسام ترکی، واژه‌های فارسی به وفور یافت می‌شود. حتا در پاره‌یی از نوشتارهای ادبی، بیش از ۸۰٪ واژه‌ی فارسی به کار رفته است. در زبان ترکی ترکیه سعی به بیرون راندن واژه‌های فارسی شد؛ اما هنوز بیش از یک‌چهارم واژه‌ها اصل فارسی دارند. در ازبکی، این میزان به مراتب بیشتر است. در ترکی آذربایجان، لغتهای زبان قدیم ایرانی آن جا که ترکی جانشینش شده، حضور دارند و نه تنها انبوهی واژه‌های فارسی را نیز می‌توان شنید، حتا ضمیرهایی مثل «من» و «او» (به صورت «ا») هم فارسی ست.

زبانهای اروپایی: در مورد زبانهای هند و اروپایی قاره‌ی اروپا، نیز اگر از همانندیهای واژه‌ها به سبب هم‌ریشگی آن زبانها با زبانهای ایرانی چشم‌پوشی کنیم، وام‌گیریهای بسیاری از فارسی شده که در فرهنگ‌ها به ایرانی بودن آنها اشاره می‌شود. برخی را بر می‌شمارم: پیژاما، دیوان (به صورت دوآن= گمرک)، بازار، کاروان، شال، مات (در شطرنج)، چک (در بانک)، ناو، میل (مایل)، پردیس (به صورت پارادی یا پارادایز= بهشت)، کوشک (به صورت کیوسک). در فرهنگهای واج‌ریشه (ایتمولوژیک) زبانهای اروپایی، صدها واژه‌ی ایرانی دیگر هم معرفی شده‌اند.

۶- نامهای زبان فارسی

چنان که در اشاره های پیشین دیدیم. زبان نوشتاری آخرهای دوره ی اشکانی و سراسر عصر ساسانی و زبان دین و دانش زرتشتیان را تا سه قرن نخست تاریخ اسلامی پهلوی می خوانند و پهلوی، یعنی منسوب به پارتیان؛ حال آن که زبان پارتی زبان ایرانی دیگری ست که آثاری هم از آن در دسترس است.

خلاف گذشته، اکنون پژوهشگران زبانشناس در این نکته همداستانند که پهلوی را باید پارسی میانه خواند. این زبان، به مرور منحصر به نوشتن شده و زبان ارتباطی با همان نام پارسی، واژه های بسیاری را از گویشها و زبانهای ایرانی دیگر به وام گرفته است. در تمامی آثار عربی و فارسی پس از اسلام، هنگامی که از زبان مردم ایران صحبت می شود، آن را فارسی یا فارسی دری می خوانند و از کاربرد پهلوی سخنی در میان نیست. با این حال، در شاهنامه، بارها به تفاوت پهلوی با فارسی اشاره شده است. از جمله در مورد زندانی شدن خسرو پرویز پادشاه ساسانی می گوید شیرویه به زندانبان او گفت:

که همداستانی مکن روز و شب که کس پیش خسرو گشاید دو لب
نگران که گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید، از پهلوی
به سبب پهناوری ایران زمین، انواع فارسی پدید آمد و آن گویشی را که فصیحتر و درستتر بوده و دردربارها به کار می رفته، «پارسی دری» نامیده اند؛ زیرا «در» به تنهایی نیز به معنای دربار است. فردوسی گفته است:

دوان سوی درگاه بنهاد روی چنان، کیش بفرمود دیهیم جوی
فراز یکی پیل نر، زال زر نشاند و براندش سبک سوی در
مقدسی می نویسد:

زبان مردم بخارا دری است و از آن جهت که مکاتبات سلطان و
شکایتهای مردم به این زبان نوشته می شود، آنچه به این زبان
شبیه است، دری نامیده می شود.

اشتقاق این کلمه از در به معنی باب است. یعنی، این زبان زبانی
است که در دربار به آن سخن می گویند (مقدسی، احسن التقاسیم).
همین زبان فصیح را، بیشتر پارسی یا فارسی، گاهی فارسی دری و
به ندرت دری که صفت آن بوده است نامیده اند. فردوسی، درباره ی کلیله
و دمنه گفته است:

بفرمود تا پارسی دری نبشتند و کوتاه شد داوری
و در جاهای دیگر تنها پارسی را ذکر کرده است:
بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
نمونه های کاربرد تنهای دری نیز کم نیست:
کجا، بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار (فردوسی)
دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند
مدحت خواجه، آزاده به الفاظ دری (فرخی)

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را (ناصر خسرو)
حتا در برخی از متنها، هم فارسی و هم دری جداگانه؛ اما به عنوان نام یک
زبان واحد، آمده است. نمونه اش، مقدمه ی سندباد نامه اثر ظهیری
سمرقندی ست که در آن، زبان پهلوی نیز زبانی جداگانه معرفی شده است:

و بایددانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا روزگار [...] نوح بن منصور السامانی انارالله برهانه، هیچکس ترجمه نکرده بود. امیر عادل، نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالقوارس فناووزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند [...] و این کتاب را به عبارت دری پرداخت.

متأسفانه، در سالهای میان دو جنگ، زمامداران افغانستان، به تصور آن که هموطنی فرهنگی همان هموطنی سیاسی ست، صفت دری را به عنوان نام زبان فارسی قانونی ساختند؛ حال آن که مردم افغانستان، خود، آن را همواره فارسی خوانده اند و اکنون نیز چنین است. عمل سیاسی آن زمامداران، باعث شد که امروزه رسانه های گروهی کشورهای دیگر گمان برند که دری زبان افغانستان و فارسی زبان ایران است و چون می دانند که مولوی و دقیقی و خواجه عبدالله انصاری و دیگر سخنسرایان بزرگ آن منطقه فارسی زبان بوده اند، آنان را متعلق به سرزمین کنونی ایران تلقی کنند و نه سرزمین کنونی افغانستان. در واقع، خبط بزرگی باعث شد که جایگاه فرهنگی مردم آن خطه برای مردم جهان امروز شناخته نباشد و معرفه یی به صورت نکره درآید. در تاجیکستان و ازبکستان نیز دولت شوروی، مشابه همین عمل را برای ایجاد گسیختگی فرهنگی انجام داد و زبان فارسی فرا رود کهن را به نام ساختگی تاجیکی خواند. متأسفانه، این نیرنگ سیاسی، حتا در پاره یی از کتابهای علمی و رسانه ها نیز اثرگذارده است.

باز کردو نکته ی دیگر به این بحث خاتمه می دهیم: یکی این که به خصوص پس از انقلاب اسلامی، ایرانیان مقیم خارج، زبان خود را در

برابر دیگران، به تلفظ خودمانی «فارسی» می خوانند و «پرسان» و «پرژن» و «پرسیش» نمی گویند. این کارکودکانه نیز فارسی را به صورت ناشناس و در زمره ی زبانهای اقوام مهجور و کم شناخته شده در آورده است. این بدان می ماند که هنگام سخن گفتن به فرانسه، زبان انگلیسی را به جای «آنگله»، «انگلیش» بخوانیم و یا برعکس در زبان انگلیسی، به جای «فرنج»، «فرانسه» بگوییم. مضحک بودن این عمل پوشیده نیست؛ وانگهی، «فارسی» به گونه یی که ما خود زبانمان را بدان می نامیم، در هیچ لغتنامه ی زبانهای اروپایی وجود ندارد. نکته ی دیگر، این است که برخیا در زبانهای بیگانه از فارسی با عنوان «ایرانی» یاد می کنند و آن نیز نادرست است. زیرا ایرانی یک خانواده از زبانهاست و شامل کردی و بلوچی و پشتو و آسی و مانند اینها هم می شود.

۷- دستاورد سخن

زبان فارسی که توانایی و باروری علمی و ادبی و شیرینی و جذابیتش نیاز چندانی به آوردن دلیل و مدرک ندارد، در طول تاریخ پر ماجرای خود، کارکردهای بسیار مهمی را بر عهده داشته و اکنون نیز چنین است.

پارسی باستان، زبان قوم پارس بود و با دیگر گویشهای ایرانی نزدیکی بسیار داشت. این گویش، از پارتی و سریانی و پاره یی از دیگر زبانهای ایرانی واژه های فراوانی را به وام گرفت. سرانجام، صورت نوشتاری اش با نام «پهلوی»، تثبیت شد و گونه ی گفتاری آن که زبان

ارتباطی ایرانیان بود، به مسیر تحولی خود ادامه داد و به وامگیری گسترده از دیگر گویشهای برادرخود پرداخت و پس از اسلام، در شرق ایران زمین، حمایت دولتی هم شاملش شد. در این هنگام، باز واژه های بسیاری را از گویشها و زبانها و نیم زبانهای ایرانی آن سامانها (همچون خوارزمی و سُغدی و بلخی و تُخاری) گرفت و واژه های دینی عربان و همچنین، به ضرورت های ادبی، واژه های مترادف دیگری را از زبان آنان برگنجینه ی واژگانی خود افزود.

این زبان، به صورت پرچم هویت ملی درآمد و در سراسر ایران زمین نویسندگان و شاعران بزرگی آثار برجسته ی خود را به فارسی دری نوشتند. سپس، اقوام و ملت های دور و نزدیک نیز، در مسیر تاریخ خود، با آن الفت یافتند و از برمه تا مرزهای ایتالیا، هزاران شاعر و نویسنده ی غیر ایرانی هم خلاقیت فرهنگی خود را در قالب این زبان عرضه داشتند. این گنجینه ی پربها، ازدستاوردهای جهان بشری و نمایشگر نقش جهانی فرهنگ ایرانی ست.

در حال حاضر، زبان فارسی تنها زبان رسمی کشورهای ایران و تاجیکستان و یکی از دو زبان رسمی افغانستان است. افزون بر این، قریب ۴۰٪ از مردم ازبکستان به آن سخن می گویند و هنوز جمعیت کوچکی در ترکستان چین (سین کیانگ) فارسی زبانند. از سوی دیگر، در هندوستان و پاکستان و بنگلادش و ازبکستان و جمهوری آذربایجان و سرزمینهای کردنشین عراق و ترکیه و ترکان کشور اخیر و حتا مسلمانان بالکان، ناگزیر از مراجعه به آن بوده و هستند؛ زیرا (- همچون عربی برای ما ایرانیان) بخش بزرگی از میراث فرهنگی و تاریخی آنان به این زبان بوده است.

مقام فارسی در کشورهای چهارگانه یی که این زبان در آنها رواج دارد، یکسان نیست. ایران، به سبب جمعیت و توان اقتصادی و این که تنها زبان رسمی اش فارسی است، مقام برجسته یی پیدا کرده و به صورت موتور دستگاه عظیم پارسیگویی درآمده است. این مقام، وظیفه هایی نیز در برابر ایرانیان می نهد: حمایت از زبان فارسی در دیگر سامانها و دخالت دادن دیگر شریکان در غنای هر چه بیشتر و پالودن فارسی (ازجمله: ایجاد یک فرهنگستان مشترک) برعهده ی آنان است. خوشبختانه، هر رژیمی که در ایران بر سرکار آمده، با همراهی دانشمندان و فرهیختگان، تا اندازه یی به این وظیفه عمل کرده است. در عین حال، به علت مرکزیت ایران، هر خطایی که در مورد زبان در این کشور بشود، سراسر پهنه ی فارسی زبان را در برخواهد گرفت؛ همچون واژه سازیهای بلهوسانه و وام گرفتن بی جا از زبانهای دیگر و یا برعکس، بیرون راندن افراطی واژه های غیر ایرانی. خطر دیگر در این کشور، وجود کسانی ست که می خواهند زبانهای محلی را خلاف آنچه پدران آنان کرده اند و تاکنون سنت بوده است، بر فارسی مقدم سازند و علاوه بر پیامدهای احتمالی دیگر، این شبیه همان فریبی ست که استعمار انگلیس در هندوستان به میان آورد و سرانجام زبان خود را جایگزین فارسی ساخت.

در افغانستان، امروز نیز به مانند همیشه، زبان فارسی زبان ارتباطی همگانی ست؛ اما خطاهای رژیمهای پیشین، میوه ی خود را داده و اختلافهایی را برانگیخته که بیش از هر چیز از تعصب کورکورانه ی محلی و بیخبری سرچشمه می گیرد. در واقع، گزینش یک زبان محلی با ارزش و محترم، اما کم دامنه، همچون پشتو به عنوان همتای زبان فارسی،

جامعه‌ی آن کشور را گرفتار مسایل فرعی ساخته و در برابر تاریخ و میراث فرهنگی خویش دچار سردرگمی کرده است. تاجیکان تاجیکستان، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، خود را گرفتار این گونه سرگردانیها ساختند؛ اما آنان نیز راه درازی برای پالودن زبانشان و پذیرش قطعی خط نیاکان و همدلی بادیگر فارسی زبانان در پیش دارند. در برابر، وضع تاجیکان ازبکستان چندان مطلوب نیست. جمعیت چند میلیونی آنان، حتادر حوزه‌های اصلی خود (سمرقند و بخارا و فرغانه)، ناگزیر از کاربرد ترکی ازبکی و از این تحمیلی تر، ازبک معرفی کردن خود هستند. این میراث شوم سیاستهای استالینی، شاید با تعمیم دموکراسی در آن کشور، از میان برود.

با آرزوی این که زبان فارسی، این گنجینه‌ی گرانبهای نیاکان و مایه‌ی پیوند ملی و سرفرازی جهانی را پاس داشته از هرگونه خدشه پذیرفتن آن جلوگیری کنیم، سخن خود را که در حد فشرده‌گی بود، پایان می‌بخشم.

پانوش

- ۱- در این باره و سخنانی که از زبان پیامبر اسلام نقل کرده اند، بنگرید به: صادقی، علی اشرف. تاریخ تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۷
- ۲- خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر...».
- ۳- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱
- ۴- جاوید، عبدالاحمد. اوستا، با اهتمام نیلاب رحیمی، کابل، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۴۷

- ۵- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱
- ۶- بنگرید به محمدی ملایری، محمد. تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج ۴، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۰
- ۷- امام شوشتری، سید محمدعلی، تاریخچه فارسی دری زبان همگانی ایرانیان، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰
- ۸- بنگرید به لغتنامه دهخدا

گفتار سوم

نوروز، پامير و فرات رابه هم می پیوندد

زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی

ازین باد ارمدد خواهی، چراغ دل برافروزی

نوروز، جشن ملی ما و جشن ملی همه ی تیره های ایرانی از پامیر تا فرات است. از کهنترین جشنهای گیتی و تنها جشن مهمی ست در سراسر جهان که ریشه ی مذهبی معینی ندارد؛ اگر چه در دوره ی ساسانیان با عقاید عمومی پیروان آیین زرتشت و در دوره ی اسلامی تاریخ ما با پاره یی باورداشتهای اسلامی و شیعی پیوند یافت.

۱- سال ایرانی درروزگارباستان

نام نوروز، به احتمال زیاد، چندی پیش از آغاز عصر ساسانی بر این جشن گذارده شده و اگر چه این نام در نوشتارهای پیش از اشکانی دیده نمی شود؛ فرا رسیدن نوروز را جشن می گرفتند و از این رو، باید گفت که برگزاری نوروز از سپیده دم تاریخ ایران آغاز شده، هر چند در سده های بس دور، نامی از آن در میان نمی آمده است.

دیرپایی نوروز و این که در روزگار باستان در پیشانی سال قرار داشت یا نه، دو مسأله‌ی جداگانه است. با این حال، از نظر پیوندی که این روز در هر دو صورت با گاهشماری ایرانیان دارد، لازم است در این باره توضیح مختصری داده شود.

می‌دانیم که آریاییان نخستین، در سرزمینی بسیار سرد زندگی می‌کردند و از این رو، ده ماه فصل سرما و دو ماه فصل گرما داشتند. در «وندیداد» از بخشهای اوستا، به این نکته اشاره شده و در جای دیگری از آن، آمده است که فصل تابستان هفت و فصل زمستان پنج ماه است و این، هنگامی بود که نیاکان آریایی ما در فلات ایران استقرار یافته بودند. در عصر هخامنشی نیز، سال به دو فصل نابرابر تقسیم می‌شد و سپستر، ایرانیان دارای چهار فصل شدند؛ به گونه‌ی که امروز داریم.

ابتدا، در هر یک از فصلهای دوگانه، جشنهایی گرفته می‌شد که از آغاز دوره‌ی ساسانی با نامهای مهرگان و نوروز نامبردار بوده‌اند و از این رو، باید در یک دوره‌ی طولانی که جای آن ناگزیر در عصر اشکانی است، برگزاری آن جشنها شکل گرفته و نامهای کنونی را پیدا کرده باشند. در یکی از کتابهای مذهبی یهود به نام تلمود نیز که تألیفش در همان دوره آغاز شده، از نوروز نامی به میان آمده است و از سوی دیگر، ارمنیان هم که در آخرهای دوره‌ی اشکانی به مسیحیت گرویدند، نام نوروز را از آداب و آیین پیشین خود به صورت «نوسرد» حفظ کرده‌اند. پس، دستکم، دو هزار سالی هست که نوروز را ملت ایران با همین نام کنونی جشن می‌گیرد.

۲- کبیسه و اصلاح تقویم

چنان که می دانیم، گاهشماری ایرانیان کهن زرتشتیان امروزی - که ریشه در اوستادارد - بسیار ساده است: هر یک از روزهای سی گانه ی ماه، نامی دارند و در ماه دیگر، دو باره از اولین نام، روزها تا پایان سی روز تکرار می شوند. در نتیجه، سال ایرانی ۳۶۰ کهن روز، یعنی ۱۲ ماه سی روزه بود که برای نزدیکتر شدنش به سال خورشیدی حقیقی، پنج روز بر آن می افزودند. این پنج روز «وهیژک»، «بهیزک» و یا «اندرگاه» نام داشت و در دوره ی اسلامی به «پنجه ی دزدیده» و به عربی «خمسه ی مسترقه» موسوم شد. ولی، این سال هم سال حقیقی و علمی نبود؛ زیرا سال حقیقی پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و ۴۵ ثانیه از ۳۶۵ روز بیشتر است. باید در نظر داشته باشیم که در گذشته های دور، بنای کار رصد و اختر شناسی، بر مشاهده استوار بود و نه محاسبه. با ابزارهای آن روزی، چاره ی دیگری هم نداشتند.

بنابر آنچه گفته شد، آغاز سال خیلی به کندی تغییر می کرد و در زمستان پیش می رفت. برخی این گردش سال ایرانی را با چرخش سال قمری مقایسه کرده اند؛ در حالی که سال خورشیدی ایران کهن، کمتر از یکچهارم روز در هر سال و سال قمری یازده روز با سال علمی تفاوت دارد. در حقیقت، سال قمری بیش از ۴۴ برابر سال ایرانیان باستان، دارای اختلاف با سال واقعی ست.

در آن روزگاران، چون هر روز زرتشتیان نامی مقدس داشت و نمی شد ترتیب پیایی روزها را با آن نامها بر هم زد، به جای این که مثل زمان

ما هر چهار سال یکبار یک روز را به عنوان کبیسه بر سال بیفزایند، هر صد و بیست سال یک ماه بر سال می افزودند و در آن ماه سیزدهم، مالیاتها بخشوده می شد.

انجام این نوع کبیسه، یک شرط ضمنی هم داشت و آن این که مملکت در آرامش به سربرد. از این روست که به سبب جنگهای طولانی و اختلافهای داخلی - که با تغییر پیاپی شاهان همراه بود- در آخرین دهه های دوره ی ساسانی کبیسه انجام نگرفت و بدین ترتیب، در آستانه ی حمله ی اعراب مسلمان به ایران، آغاز سال رسمی، از بهار دور شده بود و اول فروردین به زمستان می افتاد. البته، تقویم رسمی دولتی برای درستی جریان کارها و به ویژه مالیات ستانی بود و بنا به دلیلهایی که گفته خواهد شد، مردم سرزمین کشاورزی ایران، همچنان آغاز بهار را در موقع طبیعی اش جشن می گرفتند.

خلیفگان عرب که برخی از نمادهای فرهنگ ایرانی و از جمله نوروز را پذیرفته بودند و در صورت رعایت سال خورشیدی منظم، سودهایی نیز از نظر گرفتن به موقع مالیات و دریافت پیشکشا برای آنان متصور بود، چندبار به فکر اصلاح تقویم افتادند؛ ولی این کار، تا زمان جلال الدوله ملکشاه سلجوقی در نیمه ی دوم قرن پنجم هجری، صورت بایسته ی علمی پیدا نکرد. به دستور این پادشاه ترک نژاد، عده یی از دانشمندان ایرانی که حکیم عمر خیام نیز از آنان بوده، نوروز و اول فروردین را به مانند گذشته، روز اول «برج حمل» قرار دادند؛ یعنی، به گونه یی که امروز هست.

ترتیب تازه را با توجه به لقب ملکشاه، سال یا تقویم «جلالی»

خواندند و آغاز آن از آدینه نهم رمضان سال ۴۷۱ هجری قمری برابر با ۱۵ مارس ۱۰۷۹ میلادی بود. در این گاهشماری، نام ماهها و ترتیب سال، همان است که در پیش از اسلام بود؛ ولی، هر چهار سال یکبار، یک روز بر پنج روز اضافی «پنجه ی دزدیده» می افزودند: ۱۲ ماه سی روزه وجود داشت با پنج روز اضافی که هر چهار سال یکبار این پنج روز به شش روز افزایش می یافت و پس از تکرار آن در هفت بار، بار هشتم به جای آن که سال چهارم را ۳۶۶ روز برشمارند، در سال بعد، یعنی سال پنجم این کار را می کردند.

۳- رواج و کاربرد تقویم جلالی

در سده های اخیر، تقویم جلالی در کنار تقویم مذهبی قمری برجا بود؛ ولی استفاده ی عام نداشت؛ مگر در مورد برگزاری نوروز و دیگر جشنهای کهن. ازدوره ی ناصرالدین شاه قاجار، توجه به گاهشماری ایرانی آغاز شد و در سرلوحه ی بسیاری از روزنامه های دولتی، برابر تاریخ جلالی تاریخهای قمری و میلادی هم می آمد. نخستین روزنامه یی که این گاهشماری را در ایران به کاربرد، فرهنگ چاپ اصفهان بود که از دوم جمادی الاول ۱۲۹۶ آغاز به انتشار کرده است.

در دستگاههای دولتی، استفاده از گاهشماری خورشیدی به جای قمری، از پستخانه و گمرک آغازید و پس از استبداد صغیر، تلگرافخانه و اندکی بعد وزارت جنگ، نیز، بدانها پیوستند. از نوروز ۱۲۸۹، تمامی دستگاههای دولتی حسابهای خود را با توجه به گاهشماری نیاکان

نوشتند (۱). اکثر روزنامه ها و مجله ها هم همین تقویم را اختیار کردند؛ اما برای آن که مردم کم کم بدان عادت کنند، تا مدت ها هردو تاریخ را در سرلوحه ها می آوردند؛ تابدان جا که چون قانون اجباری شدن این اصلاح مهم و بی سروصدا، در سال ۱۳۰۴ خ با ابتکار نمایندگان مجلس شورای ملی از تصویب گذشت، در ایران و افغانستان جا افتاده بود و مشکل مهمی پدید نیاورد. باید دانست که دیگر حکومت های مسلمان هم، پیش و پس از ایران و افغانستان به گاهشماری خورشیدی رو کردند؛ اما چون از خود تقویمی نداشتند، تقویم میلادی را رسمیت دادند.

در ترتیب جدید، ماه های نجومی هم به همان گونه ی قدیم درآمد، اما در افغانستان، از آن جا که عناصری به انگیزه ی سودهای شخصی و قبیله یی و یا پیروی از خواست استعمار، با هر گونه نزدیکی و همانندی با مردم کشور همسایه ی غربی مخالفت می ورزیدند، به جای پذیرش ماه های ایرانی از فروردین تا اسفند - که شاعران و بزرگان ادبی خودشان همواره به کار برده اند - نام های نجومی عربی آنها، یعنی از حمل تا حوت را به کار می برند.

شوربختانه، یک تصور باطل و غیر علمی وجود دارد که بنا بر آن، هر فکر و اندیشه و آیین و رسمی باید از جای دیگری به ایران رسیده باشد! به ویژه، در میان برخی از نامآوران فرهنگ ما این نظر نادرست رسوخ بسیار کرده و از آن جمله، سید حسن تقی زاده بود که سال ایرانی را اقتباسی از مصریان می دانست؛ اما بعدها به غیر علمی بودن این نظریه اعتراف کرد (۲). علاوه بر این، تقی زاده و گروهی دیگر که پاسخ همه ی پرسش های مربوط به تاریخ ایران کهن را از نویسندگان یونانی و

رومی می خواهند، اشاره نکردن نویسندگان یونانی به وجود گاهشماری دقیق و یا تا حدی دقیق در ایران را دلیل نبودن آن گاهشماری دانسته اند. اینان، چنین تصور می کنند که مردم یونان و روم، قومشناسان و جامعه شناسان خبره یی بوده اند و مجهز به ابزارها و روشهای علمی، فلات پهناور ایران را درنوردیده جامعه ی ایرانی را مورد بررسی و پژوهش قرار می داده اند!

۴- نوروز در آغاز سال نو

سال را در روزگاران کهن از هنگام به سردی گراییدن هوا که کشاورزان دست از کار می کشیدند و فرصت کافی برای جشن و نیایش پدید می آمد، می آغازیدند؛ ولی از چندین قرن پیش از سقوط ساسانیان، نوروز بهاری به عنوان روز آغاز سال پذیرفته شده بود و نشان آن را در آفرینشهای ادبی نخستین شاعران و نویسندگان دوره ی اسلامی ایران می توان یافت. مثالهایی که می آوریم، از نویسندگان و گویندگانی ست که پیش از تدوین تقویم جلالی، در آن باره سخن گفته اند:

- دانشمند بزرگ ما، ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم می پرسد و می نویسد: از رسمهای بزرگ پارسیان چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روزنوناام کردند؛ زیرا که پیشانی سال نو است. آنچه از پس اوست، پنج روز همه جشنهاست و ششم فروردین ماه، نوروز بزرگ [...] و اعتقاد پارسیان اندر نوروز آن است که اول روزی است از زمانه و بدو فلک آغازیدگشتن.

- فردوسی گوید:

سرِ سال نو، هُرمزِ فرودین برآسوده از رنج تن، دل زکین
به نوروز نو، شاهِ گیتی فروز بر آن تخت بنشست فیروز روز
- گردیزی در زین الاخبار می نویسد: «این روز را نوروز گویند؛ زیرا سرِ
سال باشد و شب با روز برابر شود».

- عنصری در دوره ی غزنوی:

تاحکم سرِ سال عجم باشد نوروز چون حکم سرِ سال عرب ماه محرم...
- فرخی سیستانی در همان دوره:

روز نوروز است امروز و سرِ سال عجم بزم نو ساز و طرب کن ز نو و شکرخور
.....

فرخت باد سرِ سال و چنیت هر سال بزم تو بآبت و با جام می و رامشگر
.....

فرخش باد سرِ سال و مه فروردین وایزدش باد بهر کارنگهدار و نصیر
....

عشق نو و یار نو و نوروز و سرِ سال فرخنده کناد ایزد، بر میرِ من این حال
.....

ماه فروردین و سال نو بر او فرخنده باد
هرسخن کاندرجهان باشد، کنون آمین شود
.....

اینست نوسالی و نوماهی و نوروزی به نشاط و طرب و خرمی آبستن
روزنوروز است امروز و سرِ سال است ساتگینی خور و از دست قدح مفکن

۵- نوروز در آغاز بهار

کسانی نوشته و گفته اند که نوروز، دستکم در دهه های پیش از اسلام و مدتی طولانی پس از آن، در آغاز بهار نبوده است. اگر چه این سخن، از نظر صورت نگرفتن کیسه ی رسمی درست است؛ اما مردم هوشمند سرزمین ما، گردش فصلها و حساب روز و ماه را نگاه داشتن نیز می دانستند. چنان که می دانیم، به ویژه از دوره ی مغول به بعد، تقویم قمری در کارهای عرفی و روزمره نیز مبنای کارها بود؛ ولی پیران قوم و اخترشناسان، هر سال پیش از نوروز، آمدن این روز فرخنده را یادآور می شدند و مردم جشن می گرفتند. می توان به آسانی گمان برد که چنین کار ساده یی در روزگاران پیش از آن هم رواج داشته و در آن موقع نیز علاوه بر تقویم درباری یا مذهبی، یک گاهشماری مردمی رعایت می شده که آغاز گرش، بهار و نوروز بوده است.

تقی زاده که همه جا با اصرار، گردش نوروز و ثابت نبودن آن در اول بهار را یاد آور می شود، نوشته است:

جشن مهرگان تقریباً در سراسر ادبیات فارسی و عربی به طور عموم به عنوان روز اول پاییز منظور شده [...] . معنای رایجی که به این کلمه و این جشن داده اند، بدون شک حاکی از محل اصلی آن بوده است (۳).

اما او و کسانی که به تقلید از او نوروز را سیّار و بدون پیوند با فصل بهار معرفی کرده اند، نخواسته اند همان حکمی را که در مورد مهرگان می دهند، در مورد نوروز نیز به کار برند و با توجه به آثار کهن دریابند

که نوروز به طور قطع، هم دردوره ی کبیسه کردن و هم در زمان فترت آن، به گونه ی روشی مردمی درآغاز بهار بوده است. گزارش خود رادر این باره به اختصار می آوریم.

آثار زرتشتیان- به باور زرتشتیان، نوروز، سالروز آفرینش جهان است و برابر همین اعتقاد، آفرینش گیتی هنگامی اتفاق افتاد که خورشید در برج بره بود. در تفسیر پهلوی وندیداد نیز به روشنی گفته شده که ماه بهمن، هنگام سختترین سرما و در قلب زمستان است و می دانیم که ترتیب ماهها از دیرباز به همین صورت کنونی بوده است. بنابراین، فروردین با بهار همراه می شود.

آثار ایرانی و تازی پیش از تقویم جلالی- ابن حوقل جغرافی دان نامدار عرب، در شرح یکی از شهرکهای نزدیک اصفهان، به برگزاری نوروز در اول برج بره (-حمل)، یعنی آغاز سال حقیقی خورشیدی اشاره می کند. مشاهده ی او در سال ۳۵۶ ق/ ۹۶۷ م بوده و به جهت شرح روشنی که داده، آن را نقل می کنیم:

کرینه، بازاری دارد که مردم مانند آن که درحج گرد می آیند، در آن برای میگساری و رامشگری و نوازندگی گرد می آیند و هر گونه خوشی می کنند و آرایشهای شگفتی نشان می دهند.

کسانی که آن جا می آیند، در آماده کردن خوراکیها و پوشاکها و فراهم ساختن آنها، چه از مردم شهر و چه کسانی که از جاهای دور به آن جامی آیند، خرج بسیار کنند و زیور بسیار ببندند و جامه های نیکو پوشند و بزمهای رامشگری و بازیگری برپا

دارند و در این خوشگذرانیها و بزم، همچشمی نمایند و در فراهم ساختن نوازندگان زن و مرد، مردم، درکنار رودخانه و برپام کوشکها می آیند و نیز، بازارها را از خوراکیها و نوشابه ها و کالاهای پر می کنند. آنان، شب را در این کار به روز پیوسته دارند و کسی معترض ایشان نشود و شاهان این کارها را برای ایشان از باستان زمان آزاد گذارده اند و هر چه ساعت و روز و سال گذشته، کسی به ایشان اعتراض نکرده و ایشان را از آن کارها باز نداشته است. می گویند خرج ایشان در این بازار، هنگام درآمدن خورشید به برج بره، به صدها هزار درهم می رسد. ابونواس که به تازی شعر می ساخت و در همان شعرها به تبار ایرانی خود می بالید، گفته است:

ییا کرناالنوروز فی غلس الدجا بنور علی الاغصان کالانجم الزهر
یعنی: نوروز، تاریکی شب را با گلهایی که چون ستارگان بر شاخه ها می درخشند، برایمان بامداد کرد.

ثعالبی نیشابوری در کتاب غرر اخبار الملوک الفرس و سیرهم، می نویسد که برقراری نوروز توسط جمشید، در هرمزد روز از فروردین ماه و نخستین روز بهار بوده است. جاحظ، دانشمند عرب، در «کتاب التاج» یادآور می شود که «نوروز و مهرگان دو فصل هستند. مهرگان دخول زمستان و فصل سرماست و نوروز اذن دخول فصل گرماست». افضل الدین بامیانی در نسخه یی که انتخاب زیج معتبر سنجرى بوده و روانشاد محیط طباطبایی در مقاله ی «نوروز و نوروزنامه» (۴) آن را معرفی کرده است، به روشنی از دو نوع فروردین ثابت و سیار سخن می گوید:

پارسیان سالها را به دو ترتیب ساده و کبیسه به کار می برند
 [...] یکی، ماههای ثابت در فصول سال که نخستین آنها
 فروردین ماه و آخرین آنها اسفندارمذ ماه است و پنجه ی
 اضافی، همیشه در پایان اسفندارمذماه افزوده می شود و روزهای
 معروف تقویم پارسیان، به این ماههای ثابت تعلق دارد.
 دیگر، ماههایی است که در فصل زمستان پیش می رود [...] .
 پیشوای پارسیان گفته است که اول فروردین ماه ثابت و سیار
 با مرکزخورشید و نقطه اعتدال ربیعی درآغاز پدید آمدن آدم،
 با هم جمع بودند.

در شعر پیش از تقویم جلالی - فرخی سیستانی:

گل بخندید و باغ شد پدرام	ای خوشا این جهان بدین هنگام
روزنوروز و روزگار بهار	فرخت باد و خرم و پدرام

.....

همی نسیم آرد به باغ بوی بهار	بهار چهرمنا، خیز و جام باده بیار
خجسته بادش نوروزو همچنان به روز	به شادکامی برکف گرفته جام عقار

.....

باغ پرگل شد و صحرا همه پر سوسن	آبهاتیره و می تلخ و خوش و روشن
زابر نوروزی و باران شبانروزی	نه عجب باشد اگر سبزه دمد ز آهن

منوچهری دامغانی:

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا	باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
سال امسالین، نوروز طربنا کتر است	پار و پیرار، همی دیدم اندوهگنا

.....

برلشکر زمستان، نوروزنامدار کردست رای تاختن وقصد کارزار
وینک بیامدست پنجاه روز پیش جشن سده، طلایه ی نوروز و نوبهار

.....

نوبهارآمد و آورد گل تازه فراز می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اخترنام آور، تا چندبه کاخ سوی باغ آی که آمدگه نوروز فراز

.....

آمدنوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد مُرد زمستان و بهاران بزاد

.....

نوروزدرآمد ای منوچهری!
عنصری بلخی:

بادنوروزی همی دُربارد و بتگرشود تازصنعش هر درختی لعبتی دیگرشود

.....

تابه نوروزاندرون باشد نشان نوبهار تاسپاه تیرماه آرد نشان مهرگان
دقیقی مروزی:

برافکند ای صنم، ابربهشتی زمین راخلعت اردی بهشتی

.....

سپاهی که نوروزگرد آورید همه نیست کردش زناگه شجام
فردوسی توسی:

جوان باد بخت تودر فرودین چودر فرودین ماه، روی زمین

.....

چوخورشید برزد سر از پشت زاغ جهان شداز او همچو نوروز باغ

اسدی توسی:

عذاری چو گل خاطر افروز دید فروزنده چون صبح نوروز دید

ابوالفرج رونی:

نوروز جوان کرد به دل پیر و جوان را ایام جوانی ست زمین را و زمان را
هر سال درین فصل برآرد فلک پیر چون طبع جوانان جهان دوست، جهان را

.....

جشن فرخنده ی فروردین است روز بازار گل و نسرين است

سنایی غزنوی:

باتابش زلف و رخت ای ماه دلفروز از شام تو قدر آید و از صبح تو نوروز

.....

ای گل آبدار نوروزی دیدنت فرخی و فیروزی

منجیک ترمذی:

آمدن نوروز و نودمید بنفشه بر ما فرخنده باد و بر تو فرخشه

عثمان مختاری:

جشن و نوروز دلیلند به شادی و بهار لاله رخسارا، خیز آن می گلبوی بیار

مسعود سعد سلمان:

خجسته بادت نوروز و بهار گزین هزار سالت بادا به عز و ناز و بقا

سپندارمذ، ماه آخر سال که گشت آخرین ماه هر بد سگال

ناصر خسرو قبادیانی:

ندیدی به نوروز گشته به صحرا به عیوق ماننده لاله طری را

.....

نوروز به از مهرگان، اگر چه هر دو روزانند اعتدالی

امیر معزی نیشابوری:

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خجسته باد بر تو بهار و شکوفه و نوروز
وزین بتان دلا فروز، بزم تو چو بهار

.....

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین به فرخی و خوشی آمدی ز خلد برین

.....

نوروز، بساط نوگسترده به گلزاران وزباغ، بساط دی بر بود چو عیاران
خیام نیشابوری:

بر چهره ی گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن، روی دلا فروز خوش است
ازدی که گذشت، هرچه گویی خوش نیست
خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است

۶- آیا نوروز با آیین زرتشت پیوند دارد؟

پیشتر اشاره کردیم که نخستین روز بهار در آیین زرتشت به عنوان روز آفرینش جهان تلقی شده است و این، نشانه ی مذهبی بودن جشن نوروز نیست. جشن فروردگان هم که آن را زرتشتیان در آستانه ی نوروز بر پا می دارند، جشنی ست برای گرامیداشت فروهر مردگان و پیوند مستقیمی با نوروز ندارد. وانگهی، در سنت روایتهای کهن ایرانی، جمشید

را واضع این جشن خوانده اند و اینها همه، توجیه هایی افسانه وار برای یک جشن طبیعی باستانی بوده است.

۷- نوروز در دوران اسلامی

کهنترین یادی که از نوروز در دوران اسلامی تاریخ تمدن ایرانیان شده، این روایت است که هرمرزان حکمران نو مسلمان خوزستان، درنوروز خوانچه یی از سمنو برای علی بن ابی طالب فرستاد. او، این شیرینی را پسندید و سبب فرستادنش را پرسید و چون دانست که هدیه یی به مناسبت نوروز است، فرمود: «کل یوم نیروزنا»، یعنی: هر روز را برایمان نوروز گردان.

جانشینان علی (ع) مردم پاک دامنی نبودند و به شیرینی کام بسنده نمی کردند. در عصراموی، پاره یی از کاربردستان ایرانی در هرنوروز پیشکشهای گرانبها برای خلیفه می فرستادند و تنها عمر بن عبدالعزیز بود که از پذیرفتن هدیه ی نوروزی خود داری ورزید؛ اما خلیفگان بعدی آن خاندان، به دریافت پیشکش ادامه دادند.

کتابهای عربی عصرخلیفگان عباسی، آگنده از اهمیتی ست که آن فرمانروایان بیگانه- و گاه نیمه ایرانی- به نوروز می داده اند. اما انگیزه های اصلی، دو چیز بود: جلال و شکوه آن و نیز، سرازیرشدن پیشکشها به دربار آزمند و زردوست عباسی.

بدیهی ست که در سراسر ایران زمین، نوروز همچنان جشن گرفته می شد و خاندانهای حکومتگر، بیشتر به آیینهای پرشکوه درباری آن توجه داشتند. در تاریخ و ادب ایرانیان، از طاهریان تا قاجاریان، برگزاری

مردمی و درباری نوروز بازتاب گسترده یافته و جهانگردان نیز به تفصیل از آن سخن گفته اند.

کمیاب اند شاعران ایرانی که کلامی بلند یا اشاره یی به نوروز در دیوان و منظومه ی آنها نباشد. البته شاعران ما سروده های بسیاری نیز درباره ی عیدهای گرامی مذهبی - همچون قربان و فطر و مبعث و غدیر - دارند و آن عیدها را به شاهان و بزرگان و دیگر مسلمانان تهنیت گفته اند. فرخی سیستانی که توجه او به نوروز و مهرگان بسیار است، از ذکر جشنهای مذهبی نیز غافل نشده و از آن جمله، این قصیده ی معروف اوست در باره ی عید قربان:

عید عرب گشاد به فرخندگی عَلم فرخنده باد عید عرب بر شه عجم
همین شاعر، در اهمیت نوروز نیز داد سخن داده و آن را جشنی ارجمند دانسته است:

بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
بدیهی ست که ضرورتی ندارد کسی یک جشن طبیعی و ملی چون نوروز را بایک عید مقدس دینی مقایسه کند؛ زیرا هر یک را کیفیت و ماهیتی جداگانه است و تنها طبع شاعرانه ی فرخی ست که چنین مقایسه یی را روا انگاشته نوروز را با عید اضحی برابر می نهد، شادیهای نوروز و طبیعت بهاری را می ستاید، آن را بر عید قربان برتری می دهد:

عید همچون حاجیان، نوروز را پیش اندرست
اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگراست

عیداگر نوروز را خدمت کند، بس کار نیست
چاکر نوروز را چون عید، سیصد چاکراست
عید را زینت ز مال و ملک درویشان بود
زینت نوروز هم، باری، به نوروز اندرست
برزمین او را به هرگامی هزاران صورت است
بر درخت او را به هر برگی هزاران گوهر است
این گونه نوشتارهای گذشتگان ماست که اهمیت نوروز و راز
جاودانگی آن را می نمایاند.

۸- نوروز و تشیع

دردوره ی صفوی، خبرها، حدیثها و روایتهای شیعه درمورد نوروز که
پیشتر در کتابها راه یافته بود، عمومیت یافت و در ذهن نویسندگان و شاعران
و مردم کوچه و بازار نقش بست؛ به نحوی که کمتر رسمی از رسمهای
نوروزی ست که از آن دوره رنگ شیعی پذیرفته باشد.

مهمترین سند شیعه در این باره، روایت معلی بن خنیس، یکی از
شیعیان عرب و از یاران امام جعفر صادق (ع) است. ملامحسن فیض، دانشمند
بزرگ شیعه که مدرسه ی فیضیه ی قم به نام اوست، رساله یی درباره ی
این روایت نوشته است که بخش کوچکی از آن را نقل می کنم؛ زیرا
چکیده ی اعتقاد اهل تشیع در مورد نوروز است:

اما بعد. چنین روایت کرده معلی بن خنیس که در نوروز نزد
منبع حقایق و دقایق، امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. فرمود [:

آیا می دانی امروز چه روزی است؟ گفتم: [فدای تو شوم، روزی است که عجمان تعظیم آن می نمایند و هدیه به یکدیگر می فرستند. فرمود: [به خانه کعبه سوگند که باعث آن تعظیم، امری قدیم است. بیان می کنم آن را برای تو، تا بفهمی. گفتم: [ای سید من، دانستن این را دوستتر دارم از آن که دوستان مرده من زنده شوند و دشمنان من بمیرند. پس فرمود: [ای معلی، نوروز روزی است که خدای تعالی عهدنامه از ارواح بندگان خود گرفته که او را بندگی نمایند و دیگری را با او شریک نسازند و ایمان بیاورند به فرستاده ها و حجت های او و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، و اول روزیست که آفتاب طلوع کرده و بادی که درختان را بارور می سازد وزیده و خرمی زمین آفریده شده و روزیست که کشتی نوح بر زمین قرار گرفته و روزیست که خدای تعالی زنده گردانید جماعتی را که از بیم مرگ از شهر و دیار خود بیرون رفته بودند و چند هزار کس بودند؛ پس، اولاً حق تعالی حکم کرد ایشان را که بمیرند. بعد از آن زنده گردانید. و روزیست که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد به وحی. و روزیست که آن حضرت بتهای کفار را شکست. و همچنین، حضرت ابراهیم علیه السلام در این روز بتهای کفار را شکست و روزیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، امر فرمود یاران خود را با حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیعت امارت نمایند و روزیست که آن حضرت، امیرالمومنین علیه السلام را میان جنیان فرستاد که بیعت از ایشان

بگیرد و روزیست که باردوم اهل اسلام با امیرالمومنین علیه السلام بیعت کردند و روزیست که آن حضرت در جنگ نهروان فتح کرد و به قتل رسانید ذوالثدیه را که سرکرده آن خوارج بود و روزیست که قایم آل محمد، یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر می شود و روزیست که آن حضرت بر دجال ظفر می یابد و آن ملعون را در کناسه که محله ایست در کوفه، از گلو می کشد و هیچ نوروزی نیست که ما توقع خلاصی از غم نداشته باشیم؛ زیرا که این روز به ما و شیعیان مانسبت دارد. عجمان آن را حفظ کرده اند و شما ضایع کرده اید. دیگر، فرمود: [یکی از انبیاء سؤال از پروردگار کرد که چگونه زنده گرداند آن جماعت را که از دیار خود بیرون رفته و مرده بودند؟ پس، وحی به آن نبی آمد که آب بر ایشان بریزد در روز نوروز که اول سال فارسیان است. پس ایشان زنده شدند و سی هزار کس بودند و از این جهت، آب ریختن در این روز سنت شده. چنین گوید راوی که گفتم: [ای سید من! فدای تو شوم. آیانی آموزشی نام روزها را به زبان فارسی؟ جواب فرمود که آنها روزی چند قدیم از ماههای قدیمند که هر ماهی سی روزی باشد و زیاد و کم ندارد. پس، اول از ماه، هرمزد نام دارد. این نامی است از نامهای خدای تعالی....

غیر از حدیث معلی بن خنیس، حدیثهای دیگری نیز درباره ی اهمیت نوروز و پیوند آن با اسلام در دست است که همگی آنها را مجلسی در جلدهای ۱۴ و ۲۳ بحار الانوار نقل کرده است و حجت الاسلام سید محمدعلی میلانی فرزند شادروان آیت الله میلانی در کتابی به نام نوروز که به سال ۱۳۶۶

در مشهد چاپ شده، نظر فقیهان و عالمان دینی و همچنین آداب مذهبی نوروزی را گردآورده است.

اشعار شاعران شیعی از دوران صفوی به بعد هم آگنده از تجلیل این روز به مناسبت ارتباطش با اسلام و تشیع و به خصوص ولایت علی ابن ابی طالب است. از جمله، قآنی می گوید:

رسد به گوش دل این مژده ام ز هاتف غیب
که گشت شیر خداوند شهریار امروز

این روایتها، دور از واقعیت نیز نیست؛ زیرا غدیر خم در سال دهم از هجرت با ۲۹ اسفند کنونی و روز چهارم از اندرگاه یا پنجه ی دزدیده ی روزگار کهن برابری می یافت و بنا براین، تنها دو روز با اول نوروز فاصله داشت. آغاز خلافت خلیفه ی چهارم را نیز اگر از قتل عثمان بدانیم، یازدهم ذی الحجه می شود که با اول نوروز آن سال مطابقت داشته است.

باید به این نکته ی مهم نیز توجه داشت که سال قمری با محرم که ماه عزاداری شیعیان است آغاز می شود و این برای شیعه ناگوار بوده و به نوروز که آغاز سال طبیعی نیز هست، علاقه ی بیشتری نشان داده اند. بدیهی ست که گرویدن اکثریت ایرانیان به تشیع را هم باید در نظر داشت.

۹- مخالفان نوروز

نوروز، برخی مخالفان نیز داشته که بیهوده برآهن سرد کوفته اند. اولین آنها، عمر بن عبدالعزیز خلیفه ی اموی بود که آوردن ارمغانهای نوروزی را ممنوع ساخت و جانشینان طمعکارش آن را دوباره معمول ساختند.

دردوران هارون الرشید، عربانی که مخالف وزیر ایرانی او خالد برمکی بودند، خالد را متهم کردند که با نوعی کبیسه و تأخیر دو ماهه ی نوروز، می خواهد آیین زرتشت را زنده کند؛ حال آن که نیاکان برمکیان بودایی مذهب بوده اند و نوروز جشن مذهبی زرتشتیان نیست. معتضد خلیفه ی عباسی نیز چند آیین سنتی نوروز را ممنوع کرد؛ ولی به سبب آن که ایرانی تباران بغداد اکثریتی نسبی داشتند و پایداری ورزیدند، از تصمیم خود بازگشت. این داستان را از زبان طبری در شرح رویدادهای سال ۲۴۸ قمری بشنویم:

در روز چهارشنبه، سه شب از جمادی الاولی رفته، مطابق با شب یازدهم حزیران، در بازارهای بغداد از جانب خلیفه ندادند که در شب نوروز آتش نیافروزند و آب نریزند و نیز، در پنجم روز همین سخن رفت. ولی شامگاه روزآدینه، بر دروازه ی سعیدبن تسکین که در جانب شرقی بغداد است، ندا دردادند که امیرالمومنین مردم را در افروختن آتش و ریختن آب آزاد گردانیده است. پس، عامه این کار را به افراط رسانیدند و از حد تجاوز کردند؛ چنان که آب را بر محتسبان شهر بغداد فرو ریختند.

دو نمونه یی که یاد شد، در مورد منع نوروز و مراسم آن از سوی بیگانگان بود. در نکوهش نوروز و حکم نابودی آن، سخنی از امام محمد غزالی دانشمند ایرانی معروف به تعصب در اسلام سنی، در کتاب او، کیمیای سعادت، آمده که آن را نیز به خصوص به سبب بر شمردن پاره یی از رسمها، می آورم:

به نوروز، منکرات بازارها آن بود که برخرنده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و تراز و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز [...] از این چیزها، بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست؛ اما برای اظهار شعایر گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند، نشاید؛ بلکه، افراط کردن در آراستن بازار به شب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نوکردن برای نوروز، نشاید. چه، نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد. تا [آن جا] که گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سده، چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند و محققان گفته اند روزه گرفتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز بر ندیده هیچ وجه. بلکه با روزه‌های دیگر باید برابر داشت و شب سده هم چنین؛ چنان که از او خود نام و نشان نماند.

نوروز، به عنوان یکی از مهمترین نشانه‌های وابستگی به فرهنگ ایرانی، در روزگار ما نیز مورد بی مهری و بی اعتنائی هیأت‌های حاکمه‌ی کشورهای مختلف قرار گرفت؛ اما مبارزه با نام آن - گاه به صورت «جشن طبیعت» معرفی کردندش - در جمهوریهای شوروی پیشین و ممنوع کردنش در ترکیه برای هم‌ریشگان کرد ما، هیچگاه به ثمر نرسید.

۱۰- دستآورد سخن

نوروز، جشن تازگی طبیعت، رسم کهن ما ایرانیان و از مایه های پیوندمان با یکدیگر است؛ بل، جشن پیوند آفرین همه ی تیره های ایرانی و تیره هایی ست که این فرهنگ را کمابیش پذیرفته اند. در حال حاضر، در ایران و شش کشور دیگر، نوروز باستانی را جشن می گیرند و در سامانهایی که تیره های ایرانی گرفتار فشارهای نژادپرستانه اند، به صورت پرچم مبارزه درآمده است. این جشن فرخنده ی باستانی و پراز رمز و راز را که ما را با یکدیگر و با فراسوی مرزها پیوند می دهد، گرامی داریم.

پانوشتها

۱- «تبدیل تاریخ، استقرار سال شمسی»، مجلس، ش ۹۲ سال ۳، ۱۴ ربیع الاول

۱۳۲۸

۲- تقی زاده، حسن. بیست مقاله، تعلیقات، ص ۵۳۹

۳- تقی زاده، همان کتاب، ص ۱۰۴

۴- ش ۱ سال ۱۷ مجله ی یغما

[سفید]

گفتار چهارم
پاس شاهنامه

۱- برگچه یی از جنگلی سترگ

من بر این باورم که شاهنامه را هر شاعر توانای دیگری جز فردوسی هم که می سرود، مایه ی سرفرازی و پیوند ایرانیان بایکدیگر می بود. خوشبختانه، این مأموریت تاریخی را روزگار به سراینده ی پاک سخن پاک اندیشی سپرد که توانست بدین گونه ی شگفت و سزاوار و با آن شیوه ی استوار و فخیم، شاه نامه ها را به ایرانیان و جهانیان عرضه دارد.

پیرامون شاهنامه و انبوه نوشتارهای پرباری که پژوهشگران سختکوش و باریک بین درباره ی آن نوشته و به زبانهای گوناگون پراکنده اند، هرگز به اختصار بسنده نمی توان کرد و به اجمال سخن نمی توان گفت. از این رو، ناگزیر به اشاره هایی - که به برگچه یی از جنگلی سترگ می ماند - بسنده می کنم . آن اشاره ها، بیشتر در مورد اهمیتی ست که شاهنامه و به طور کلی حماسه ها و تاریخواره های کهن ما در زمینه ی یگانگی ایران و ایرانی داشته و دارند.

۲- اهمیت شاهنامه

الف - اثر

یکپارچگی : شاهنامه ترکیب درهم بافته و تجزیه ناپذیری است از درونمایه های به ظاهر گوناگون، اما درهم تنیده و یکپارچه شده (۱).

«ایران»، موضوع سخن: در حماسه ها، از زندگی و کارهای یک پهلوان و یا یک خاندان سخن به میان می آید. اما شاهنامه، تنها کتاب حماسی ست که موضوع اصلی آن یک ملت و سامان است. این اثر، به سراسر ایران زمین و سراسر تاریخ افسانه یی یا راستین باستان روزگار می پردازد؛ از ایرانیان و رفتار و گفتار آنان می گوید و می خواهد که: «جهان را به ایران نیاز آوریم». در نخستین مقاله گفتیم که در شاهنامه، هزاران بار نام ایران و ترکیب آن با دیگر واژه ها، آمده و حدود ایران زمین نیز مشخص شده است.

گواهی تاریخی : با آن که بخش بزرگی از شاهنامه اساطیری و حماسی و بخشهای دیگر آمیخته با روایتها و افسانه های ملی ست، گواهیهای تاریخی در خور توجه در بردارد. افزون براین، شاهنامه و پاره یی از دیگر حماسه های فارسی، از نکته های بسیار ارزنده یی در زمینه ی جامعه شناسی تاریخی لبریزاند و تصویر وفادارانه یی از بود و باش ایرانیان کهن به دست می دهد که با دیگر داده ها می خواند و گاه، مکمل آنهاست.

انتقال آفرینشهای ادبی و فرهنگی عصر ساسانی: درحالی که اکثر نوشتارهای ایرانیان عصر ساسانی از میان رفته، شاهنامه دربردارنده ی آنهاست: «ماباداشتن شاهنامه، ترجمه ی شاعرانه ای ازخداینامه و تعداد زیادی از رسالات کوچک و بزرگ پهلوی [را....] در دست داریم» (۲). پاره یی از دیگر حماسه های فارسی، همچون گرشاسب نامه و کوش نامه نیز در همین زمینه سودمندیه‌ها در بردارند. افزون براین، عبدالحسین زرین کوب چنین تشخیص داده است:

شاهنامه و تمام حماسه ملی ایران، در عین حال پُلی ست که دنیای باستانی را با دنیای قرون وسطی، دنیای اسلامی که هنوز در فرهنگ ما ادامه دارد، به هم می پیوندد (۳).

جهان بینی فلسفی و اخلاقی شاهنامه، نماینده ی جهان بینی فلسفی ایرانیان از سویی و شخص سراینده ی بزرگوار آن از سوی دیگر است. رشته های اصلی این جهان بینی عبارت اند از: دخالت و اختیار آدمی در تعیین سرنوشت خود (۴)؛ ستیز نیکی بابدی؛ خرد ورزی؛ جهانشمولی و انسان باوری. درباره ی موردِ اخیر، جداگانه سخن خواهیم گفت. پیرامون اخلاق و فلسفه در شاهنامه، زرین کوب نوشته است:

وقتی از حماسه بشکوه و بی مانند که حکیم طوس آن را حیات بخشیده است سخن در میان می آید، حتی اثر عظیم پرمایه هومیروس و ویرژیل در نظر ما بی قدر می نماید [....]. حماسه فردوسی جلوه گاه [...] اعتدال اخلاقی است و بر خلاف ایللیاد، خشم و بیداد جهانجویانه انسانها، خدایان را هم در آن به خشم و بیداد

نمی کشاند. هدف تعلیم این حماسه، پرورش حس تجاوزنسبت به نظم و عدالت که افلاطون آن را عیب عمده حماسه هومیروس می داند نیست، احیاء حس عصیان نسبت به تجاوز، نسبت به بی نظمی و بی عدالتی است. این روحیه که در واقع مخصوصاً روحیه نجبا و آزادان، روحیه دهقانان نژاده ایرانی است، در عهد خود فردوسی، دستکم در بین بازماندگان طبقات دهقان خراسان، زنده بود و خود او تجسم واقعی این روحیه بود (۵).

جهانشمولی و انسان باوری: جلیل دوستخواه می گوید که شاهنامه

اثری است به تمام معنی جهانشمول و انسان باور که در مرزهای ایران یا - بهتر گفته شود - جهان ایرانی و گستره زندگانی بخش ویژه ای از آدمیان محدود نمی ماند؛ بلکه از دیدگاهی بلند، به سرگذشت فرهنگ ایرانی در زمینه ای جهانی و انسانی می نگرد (۶).

و عبدالحسین زرین کوب می نویسد:

چهره های بیگانه یی هم در شاهنامه هست [= همچون پیران و یسه] که محبت و علاقه ما را بر می انگیزد و ما را در مقابل نیکی و دادیاری آنها، به احترام و می دارد. ایران گذشته، در قسمت زیادی از زندگی خود، حتی در زندگی اساطیری خود، حالتی درست خلاف زنونوفوبی [= بیگانه بیزاری] یونانیان نشان داده است (۷).

ب - تأثیر

پاسداری از زبان ملی:

شاهنامه، چه از نگاه گنجینه و اژگان و دستور زبان، چه از نگاه شیوایی بیان و چه از نگاه محتوای پُر سویه آن، سبترترین ستون زبان فارسی است. به ویژه، نیاز بزرگی که پس از سرایش شاهنامه در گروه‌های گوناگون مردم از درباریان و مورخان و سرایندگان و نویسندگان و هنرمندان تا برسد به توده‌های مردم به این کتاب پیدا شد، زبان فارسی را که در آن روزگار سخت در خطر نابودی بود، برای همیشه پایه ای نیرومند و استوار بخشید (۸).

تأثیر ژرف در ادب فارسی: ادب فارسی به شدت از اندیشه‌ها و رویدادهای طرح شده در سروده‌ی فردوسی متأثر است. می‌دانیم که محبوبیت شاهنامه و دیوان حافظ در میان توده‌ی ایرانی تباران و فارسی‌دانان قابل مقایسه با هیچ سراینده‌ی دیگری نیست. با این حال، کافی ست بگوییم که بیشترین «تلمیح» درغزل‌های جاودانی حافظ شیراز، از شاهنامه گرفته شده است. افزون بر این، انبوهی از شاعران ایرانی، هندی و ترک به تقلید از شاهنامه، منظومه‌ها پرداختند.

تأثیر ژرف در هنرهای مردمی: هیچ یک از آفرینشهای هنری ایرانیان بری از تأثیر شاهنامه نیست: در نقاشیها و به ویژه مینیاتورها، صحنه‌های

مربوط به این کتاب، جایگاه بسیار مهمی را دارا هستند و شمار بزرگی از دستنشته های شاهنامه به دست نقاشان نام آور مصور شده اند. هنر شاهنامه خوانی و پرده خوانی و حتانمایشنامه های ایرانی ازدوره ی قاجار به بعد، نمایشگر اهمیت توده یی این اثر ملی اند. در کاشیکاری خانه های مردم عادی تا کاخهای پادشاهان، بیتهای شاهنامه و تصویر قهرمانان آن دیده می شود و همچنین است در پاره یی از قالیها و پرده ها.

پ- دامنه

ملیت ایرانی: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن استاد دانشگاه تهران
معتقد است:

درخت اندیشه ایرانی زمانی به بار نهایی نشست که شاهنامه آفریده شد. همه آنچه باید گفته شود، در این کتاب گفته شد. ایران که تا آن زمان بید لرزانی بود، با آمدن این کتاب تبدیل به سرو برومند همیشه سبزی گشت. با آمدن شاهنامه، ایرانی خیالش راحت شد که از نو به خانه خود بازگشته است. اگر حصارهای مرزی برداشته شده بودند، یک حصار فرهنگی گرد او پدید آمد «که از باد و باران نیابد گزند» تا او بتواند در درون آن بگوید «من، من هستم» (۹).

جلال خالقی مطلق استاد دانشگاه هامبورگ می نویسد: در یک جبهه از هم گسیخته ای است که فردوسی به عنوان آخرین مدافع

ملیت ایرانی قد علم می کند و با ایجاد شاهنامه، آنچه را که نیزه سرداران و قلم شعوبیان از انجام آن عاجز ماند، صورت عمل می بخشد. ملتی که هویت خود را از دست داده بود و نگران و سرگردان می رفت تادر یک جهان چند ملیتی به کلی متلاشی گردد، ناگهان شناسنامه خود را باز یافت (۱۰).

محمد امین ریاحی، استاد دانشگاه تهران می گوید:
فردوسی، شاهنامه را چون آب زندگی به کام جان ایران ریخت [...] هر بار که سیل بلا به ایران تاخته، مردم ایران به شاهنامه پناه برده است (۱۱).

رجایی بخارایی استاد دانشگاه مشهد نیز گفته است:
به شاهنامه تنها از نظر یک حماسه هنری و شعر بلند نباید نگریست که این، فروترین جلوه کار فردوسی است. شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است. درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعد آسایی در خلاء ارزشهای بشری (۱۲).
ایجاد همدلی در جهان ایرانی: روانشاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، معتقد بود:

تا آنگاه که مردمی جمشید و کیقباد را از خود دانسته و گودرز و رستم را پهلوان قومی خود می شمردند و به مآثر آنان افتخار کرده به وجودشان مهر و علاقه می ورزند، رابطه قومی با یکدیگر دارند و ایرانی محسوب می شوند (۱۳).
بدیهی ست که این سخن، شامل همه ی اقوام ایرانی ست و در کنار مرزهای سیاسی شناخته شده (- که مورد احترام همگان باید باشد)، متوقف

نمی شود. علاوه بر داخل ایران کنونی، در ترکیه و عراق و سوریه و قفقاز، یعنی هرجا که کردن می زیند، رستم و بسیاری از قهرمانان شاهنامه گرد انگاشته می شوند. مردم افغانستان و تاجیکان آسیای مرکزی، علاقه ی فراوانی به این اثر ملی دارند و به خوبی آگاهند که بخش مهمی از داستانهای شاهنامه در سرزمین آنان گذشته است. به عنوان نمونه، سخن خود رابه قفقاز محدود می کنیم.

امین عابد از دانشمندان جمهوری کنونی آذربایجان می نویسد:

در اوایل قرن بیستم، عشق و علاقه به سنن باستانی ایران به قدری فزونی یافته بود که یکی از مأمورین تزار از بیم آن که مردم آذربایجان [قفقاز] با خواندن داستانهای پهلوانی رستم و سهراب و گیو و گودرز مبادا «رستم منش» گردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می کرد (۱۴).

ولی صمد، استاد تاجیک، نیز، ضمن سخن گفتن از اهمیت شاهنامه در قفقاز و اشاره به همین ماجرامی نویسد:

از این می ترسیدند [که] مبادا از میان مردم آذربایجان، رستمهایی زاده شوند و پرچم استقلال ایران بزرگ را برافرازند (۱۵).

وی، در جای دیگری از همین کتاب، با اشاره به جمهوری کنونی آذربایجان نوشته است که:

آذربایجانیها و مردمان با فرهنگ قفقاز نیز، خود را ایرانی می دانستند و سرزمین خود را جزوی از ایران می شمردند و بدین سبب، فردوسی و شاهنامه را چون گوهری از وجود خود

می دانستند و آن را گرامی می داشتند.
در تأیید این سخن، دو بیتی از خاقانی شروانی می آورم که از همان
سرزمین بوده است:
شمع جمع هوشمندان دردل دیجور شب
نکته ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع ذاتش جملگی حوری و شند
زاده، حوری وش بود چون مرد فردوسی بود

۳- دست‌آورد سخن

سخن از اثری سترگ در میان است که نه تنه‌به پیروی از سراینده ی
بلند پایه ی آن باید کاخیش استوار و گزند ناپذیر برای نگاهداشت
زبان ارجمند پارسی و روش و منش نیاکان فرماندهان دانست، بلکه
می باید آموزنده ی پرهیزگاری و والاترین اندیشه های ملی و انسانی اش
انگاشت.

این اثر فاخر، این منظومه ی گرانقدر، بر تمامی گستره ی هستی ملت
فرهنگ آفرین ایران، تیره های ایرانی و حتا ملتها و قومهای دیگر، پرتو
افکنده و افزون بر وارثان به حق آن، سخن شناسان، فرهنگمداران و
دانشمندان دیگر سامانه های گیتی را به ستودن شاهنامه و سخنسرای دانا
و توانایش، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی برانگیخته است. گیریم که
در روزگار این روایتگر فرهیخته ی روزگاران باستان، زر به پایش
نریخته و بر پیکر بی جاناش نماز نگذارده باشند.

یک پژوهشگر غیر ایرانی حماسه سرایی، براین باور است که:
به هر یک از این حماسه ها [که در کشورهای مختلف پدید
آمده اند] می توان عیب و ایرادی روا دانست؛ اما تنها
شاهنامه فردوسی است که از هر نظر اثری یگانه و بی
همتاست (۱۶).

این بی همتایی، از نگاه یک ایرانی در عبارت زیر خلاصه می شود:
وقتی از شاهنامه صحبت به میان می آید،
آنچه مورد بحث و داوری است، یک کتاب یا یک
شاعر نیست. یک ملت، یک فرهنگ و یک
دنیاست (۱۷).

پانوشتها

- ۱- دوستخواه، جلیل. شناخت نامه فردوسی و شاهنامه، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۴
- ۲- خالقی مطلق، جلال. سخنها دیرینه، تهران، افکار، ۱۳۸۱
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین. نامورنامه، تهران، سخن، ۱۳۸۱
- ۴- خالقی مطلق، سخنها دیرینه
- ۵- زرین کوب، همان کتاب
- ۶- دوستخواه، همان کتاب

- ۸- خالقی مطلق، جلال. سخنهای دیرینه
- ۹- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ایران و تنهائیش، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶
- ۱۰- خالقی، همان کتاب؛ به نظر من، در این سخن استاد اغراقی هست و اگرچه کسی را چون و چرایی در مورد حق عظیم فردوسی نیست، ارجاع به عناصر سازنده ی فرهنگ و هویت ایرانی در زمان فردوسی عمومیت یافته بود و بدون شاهنامه هم، بی گمان - شاید با اندک تفاوتهایی- هویت ایرانی بر جا می ماند.
- ۱۱- ریاحی، محمدامین. فردوسی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵
- ۱۲- رجایی بخارایی، احمدعلی. «شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است»، یاد نامه فردوسی، تهران، انجمن آثار ملی.
- ۱۳- زرین کوب، همان کتاب.
- ۱۴- فردوسی، شاهنامه، داستانهای برگزیده، باکو، ۱۹۳۴، به نقل از: آرین پور، یحیی. از صباتانیم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱، ج ۲
- ۱۵- صمد، ولی. فردوسی و شاهنامه در قفقاز، برگردان رحیم مسلمانیان قبادیانی و ویراسته ی فاروق صفی زاده، تهران، نشر کارنگ، ۱۳۷۸
- ۱۶- شالیان، زرار. گنجینه حماسه های جهان، ترجمه ی علی اصغر سعیدی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷
- ۱۷- زرین کوب، همان کتاب.

گفتار پنجم

مفهوم ملت و وطن در نزد ایرانیان

وطن دوستی و ملت پرستی که تخم تازه نیست که از اروپا و آمریکا آورده باشند

«وطن پرست غیرتمند محترم من»، صبح صادق، ش ۱۷، ۲۶ محرم ۱۳۲۶

ما در گفتارهای پیشین و به ویژه نخستین آنها، نمونه های بسیاری را که نشان دهنده ی وجود مفاهیم «ملت» و «وطن» در نزد ایرانیان بوده است، آوردیم و چنین می پنداریم که ایرانی نخستین ملت جهان- دستکم در میان ملت هایی که سرزمینی وسیع دارند- بوده که این مفاهیم را دریافته است. به این موضوع بازخواهیم گشت. در این جا، ضرور می دانم به ریشه های مخالفت با این نظر که همواره از سوی «اصحاب ترجمه» و معتقدان بی چون و چرای فرضیه های دانشگاهی اروپا عنوان شده است، اشاره شود.

اینان می گویند: «وطن» تا قرن نوزدهم میلادی در میان ایرانیان، تنها مفهوم شهر و منطقه را می داده (- ما با این سخن موافق نیستیم)، واژه ی «ملت»

تنها به پیروان یک مذهب اطلاق می شده (- آری، دردوره ی ناصرالدین شاه معنای تازه اش از ترکی عثمانی به فارسی راه یافت) و پندار وابستگی به واحدی بزرگتر و جامعتر که ایران باشد، به تأثیر از فرنگیان بوده است (- و ما این سخن را مردود می دانیم).

قدیمتر هنگامی که این ادعا در داخل ایران مطرح شد، به سال ۱۳۳۱ خ بود: روزنامه ی شاهد ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، در پاسخ جزوه یی که توده ایها منتشر کرده بودند دو مقاله ی پی در پی در این باره انتشار داد. نوشتار، به نوشته های روان شاد خلیل ملکی مانده است؛ وانگهی، او و یارانش به هنگام انتشار آن دو مقاله، هنوز عضو حزب زحمتکشان بودند. از مقاله های یادشده و حتا از سراسر نوشته های ملکی پیداست که آن مبارز هوشمند را آگاهی اندکی نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران بوده است. از سوی دیگر، در آن گرما گرم مبارزه با عاملان بیگانه، این گونه بحثها ادامه نمی یافت و به ژرفا نمی رسید. اما بعدها، همین سخنان را گروههای چپ و راست دیگری تکرار کردند و شاگردان ملکی - متأسفانه بدون اشاره به مقاله های شاهد - به نگاشتن مقاله و جزوه با مضمون یاد شده، دست یازیدند. برای آن که نظر اروپامدارانه ی پاره یی از استادان فرنگی را بدانیم، مقدمه یی را که میس لمبتون معروف - عامل سیاست انگلیس در دوره ی اشغال ایران به هنگام جنگ دوم - نوشته و زیر «قومیت» در دایرة المعارف اسلام (چاپ هلند) آمده (۱)، ترجمه و نقل می کنم و از بقیه ی مقاله که دستکمی از مطلب نقل شده ندارد، چشم می پوشم:

مفاهیم ملیت سیاسی، ملیت سرزمینی و قومی و ملتگرایی، خواه به صورت خود آگاهی افراد یا گروهها بر تعلق به یک ملت، خواه به

گونه‌ی خواست توانمندی، آزادی یا رفاه یک ملت، در پی نفوذ اروپای غربی وارد ایران شد. پیش از آن، در زبان فارسی مرادف عنوانهای «ناسیون»، «ناسیونالیته»، «ناسیونالیسم» و «ناسیونالیست» وجود نداشته است.

تفاوت این کارگزار بدسابقه‌ی استعمار با هموطنش ادوارد براون آن است که براون بر فرهنگ و ادب فارسی و ترکی و عربی چیرگی داشت و به اندازه‌ی کافی منصف و ایران دوست نیز بود. وی، نوشته است:

اشعار متضمن احساسات وطن پرستی، مطابق مفهومی که ما از آن داریم، تا اواخر عهد جدید در ممالک اسلامی مشرق زمین کاملاً وجود داشته است (۲).

سخن خود را به ایرانشناسان محدود نسازیم: دیگر استادان و متفکران اروپای باختری هم که نگارنده شاگرد شماری از آنها و خواننده‌ی انبوهی از نوشتارهایشان بوده است، اروپا مدارند و اگر خیلی باانصاف باشند، اشاره‌ی بی‌تمدنهای بی‌وارثی همچون سومر و مصر می‌کنند و یا به ذکر «در اروپا» و «در غرب» اکتفا می‌ورزند. در مورد سده‌های اخیر، حتا به بیرون از اروپای غربی نیز توجهی ندارند. آنان مایلند یک الگوی واحد علمی به عنوان جامعه، ملت و مانند آن معرفی کنند و تمامی مثالها هم مربوط به تاریخچه‌ی جامعه‌ی خود آنهاست.

در ایران نیز، شاگردان مستقیم یا غیر مستقیم متفکران اروپای باختری، اغلب ناباور و یا ناآگاه به دیرینگی ایرانی بودن اند و چون به سخن در این باره می‌پردازند، هرچند ابتدا از ایران می‌گویند، یکباره مثالها و نمونه‌ها و حتا استدلالها را متوجه اروپای سده‌های میانی و انقلاب فرانسه و انقلاب

صنعتی اروپا و تشکیل دولت مُدرن در بخشهایی از آن قاره ی کوچک می کنند. جامعه شناسی تاریخی ایران و سیر اندیشه در این سرزمین کهن، همواره در بحثهای آنان از حوالی انقلاب مشروطه شروع می شود و در کلیات درجا می زند (۳).

تسلیم شدگان به اروپا مداری، می پندارند موجودیت ایران و ملت ایران از زمان قاجاریان و با نگاشتن نامه ی خسروان جلال الدین میرزا و نوشتارهای آخوند زاده و طالبوف و میرزا آقاخان آغازیده است و اگر استدلالشان در باره ی واژه ها درست هم باشد، توجه ندارند که همواره «مفهوم» پیشتاز «لغت» است و چه بسا مفهوما که نه با یک واژه، بل، با واژه های متعدد و حتا عبارتهای پی در پی قابل بیان اند. خالق می مطلق می نویسد:

کسانی بر این هستند که واژه هایی چون ملت، ملی، ملی گرایی، ناسیونالیسم و مانند آنها، اصطلاحات عصر نوین اند و از این رو نباید آنها را در باره زمانهای پیشین به کار برد. اگر منظور این است که در دوران کهن این گونه مفاهیم - حال به هر نامی که خوانده می شدند - اصلاً وجود نداشته اند، این نظر به عقیده نگارنده پذیرفتنی نیست و گواهای بسیار از متون کهن، نادرستی آن را ثابت می کنند. ولی اگر منظور این است که میان این مفاهیم در زمان ما و زمانهای پیشین تفاوتی هست، باید آن را پذیرفت؛ ولی گوشزد کرد که این اختلاف، تنها محدود به مفاهیم نامبرده نیست، بلکه می توان دهها نمونه دیگر از تشکیلات سیاسی و اداری و اجتماعی و خانوادگی بدان افزود. به سخن دیگر، اگر بخواهیم در پژوهش تاریخ و فرهنگ دوران کهن، از هر گونه سوء تفاهمی

جلوگیری کنیم، باید دهها اصطلاح جدید بسازیم و آنها را دقیقاً تعریف کنیم و یا این که ناچاریم همین اصطلاحات رایج را، اگر در جهت کلی با گذشته مطابقت دارند به کار ببریم، ولی همیشه به تحولی که این گونه مفاهیم در گذشت زمان به خود دیده اند، واقف باشیم. در هر حال، خطر سوء استفاده، سوء تعبیر، سوء تفاهم و سوء نیت همیشه خواهد بود (۴).

فریدون آدمیت از کسانی ست که به دیرینگی هویت و ملیت ایرانی اعتقادی استوار دارند. سخنی از او را خلاصه کرده می آوریم:

در رساله هایی که در سیر عقاید سیاسی و اجتماعی جدید ایران پیشتر منتشر ساختیم، این معنی را باز نمودیم که ناسیونالیسم نه از آن مصنوعات فکری مغرب زمین بود که یکپارچه از خارج به ایران صادر گشته باشد و گفتیم که همه عناصر اصلی و فرعی ناسیونالیسم را تاریخ و فرهنگ ایران پرورش داده بود. فقط عوامل تاریخی و اجتماعی خاصی در سده گذشته به کار افتاد که نیروی انگیزش و روان تازه ای به ملیت ایران داد و ایدئولوژی ملی جدید را بساخت [...] مفهوم واحد سیاسی و جغرافیایی ایران زمین، تصور قوم آریایی، غرور نژادی (و حتی برتری نژادی) و از همه مهمتر، هشیاری تاریخی و تصور حاکمیت واحد، همه در فرهنگ کهن ایران وجود عینی داشتند. به عبارت دیگر، ملیت ایرانی، پیوستگی ایلی و قبایلی نبود، بلکه نمودار ملیت پرستی خاص ایرانی بود و وجود همان تصور حاکمیت سیاسی و ملیت واحد بود که حتی در دوران فترت و ناتوانی کشور، هر فرمانروایی که برخاست، هدفش تأسیس دولت

متشکلی بود که بر سرتا سرخاک ایران به مفهوم جغرافیای سیاسی آن حکمرانی کند (۵).

نگاهی به دیگران

هویت اروپایی - آری، در اروپا، میهن و ملت پدیده‌هایی تازه‌اند. کشورهای این قاره، اغلب زاده‌ی میراث بری و یا توسعه‌ی خاک بوده‌اند. بیشتر آنها از هنگامی خود را شناختند که به صورت ارث یک خاندان مشخص در آمده بودند و یا یک خاندان سلطنتی دایره‌ی نفوذ خود را به صورتی تثبیت کرده بود که با قراردادهای بین‌المللی کم‌کم به گونه‌ی قطعی در آمد و به مرور، مفهوم نادرست و فرهنگ شکن «ملت - دولت» به صورت کنونی تثبیت شد. البته استثناهایی هم در آن قاره دیده می‌شود؛ همچون وضع جغرافیایی - مذهبی خاص (مانند ایرلند) و تفاوت چشمگیر نژادی - زبانی (مانند مجارستان). این هردو ملت آگاه بر موجودیت یگانه نیز در حال حاضر ناگزیر از قربانی کردن وحدت ملی و سرزمینی خود در پیشگاه بُت دولت - ملت شده‌اند.

بدین گونه است که اروپاییان همواره از «کشور» سخن می‌گویند و کمتر از «ملت». به جای کشور و سرزمین ملی، «وطن» را می‌نهند و تاریخ سیاسی و فرهنگی آن «وطن» با تشکیل رسمی کشور تقارن پیدا می‌کند: فرانسه، وطن فرانسویان است و آن از هنگامی است که مجموعه‌ی کنونی تشکیل یافته و کشورها و قومیت‌های گاه بسیار متفاوت همسایه (آلزاسی، بُرتون، باسک، ساوایی، کاتالان، کُرس و حتا مردم جزیره‌هایی در آمریکا و آفریقا) به تبعیت

فرمانروایان پاریس نشین در آمده اند. آلمان، از هنگامی آلمان است که بیسمارک امیر نشینهای گوناگون را زیر یک پرچم متحد کرد. ایتالیا، با کوشش گریبالدی زاده شد...

برتری جویی - طبیعت بشر در سراسر جهان یکی ست و برخی قانونهای کلی هم بر آن حکومت دارد. یکی از آنها این است که هر جامعه یی به مانند هر بشری، متوجه تفاوت درونی و برونی خود با دیگران هست. اما تأکید او بر ویژگی و تفاوت هویت، گاهی بدان جهت است که حلّ و نابود نشود و گاهی به سادگی از آن رو که دارای غریزه ی خویشتن دوستی (حب ذات) است. در هر حال، اگر تنها می بود، نیازی به معرفی خود و برشمردن ویژگی و هویت خود نمی داشت.

در تاریخ جهان بارها دیده شده است که وابستگان به ملتهای سازنده یا نیرومند یا کهن، این تفاوتها را دستمایه ی ادعای «برتری» خود بر دیگران کرده اند. اگر چه نمونه های کلامی آن در آثاری همچون نامه ی تنسر مشاهده می شود، در فرهنگ ایرانی، به جای برتری، سخن از «سرفرازی» است و در برابر آنها و دست درازیهای دیگران که همواره گریبانگیرش بوده است، حالت دفاعی نیز دارد.

اروپاییان که «ملت» و «میهن» را در داخل دولت - ملت های خود کشف کردند، به زودی به برتری جویی پرداختند. تفاخر نژادی و فرهنگی و مذهبی و سود جویی، آنان را به انجام جنایتهای هولناک در چهار قاره ی جهان کشاند و ملت ایران هم از این تطاول بی نصیب نماند.

نه تنها در کارهای مستعمره داران و امثال هیتلر و موسولینی، بلکه حتا در داخل نظامهای انترناسیونالیست یا مدعی جهان وطنی اروپا هم هویت برتری

جویانه بسیار دیده شده است. از جمله، نظام اتحاد جماهیر شوروی بر پایه ی برتری ملت روس (مسیحی-اروپایی) استوار بود: مهاجرت روس و اوکرایینی به دیگر جمهوریها، بی توجهی به زبان و فرهنگ و دین مردم محل، جایگاه ویژه ی روسها و اوکرایینی ها در دولت مرکزی و حتا حزب و حکومت محلی، تحمیل زبان روسی، تحمیل خط روسی (- جز در مورد ارمنیها و گرجیها)، تحمیل یکشنبه به عنوان روز تعطیل عمومی و تقویم مسیحی بر مسلمانان... بدین ترتیب بود که در سرزمین پیشین اتحاد شوروی و دیگر کشورهای از کمونیسم رسته، بی درنگ جای خالی ایدئولوژی پیشین را ناسیونالیسم پر کرد.

نفی یا پند گیری؟- از آن جا که یک جنبه ی ملیت را می توان به نوعی تعمیم حب ذات تعبیر کرد، ممکن است با انحراف از اصل هستی ساز آن، به هنجارهای ناپسندیده مانند نژاد پرستی و بیگانه بیزاری و نفی دیگر ارزشهای موجود در جامعه نیز تبدیل شود؛ اما، راستی را کدام اندیشه و احساس و پندار و مکتبی را می شناسید که قابلیت گرایش به کژی و تباهی را نداشته باشد؟ نمونه های آن انحراف، در همه ی نظامهایی که در دو قرن اخیر پدید آمد، دیده شده است.

وضع دولت- ملت در کشورهای نویناد زاده ی استعمار اروپایی، اسفناک است. سه مولفه ی «تمامیت ارضی»، «استقلال سیاسی» و «حاکمیت ملی» که دولت- ملت را تشکیل می دهند، با نمونه هایی همچون مکزیک، پاکستان و یاکنگو بسنجید. خواهید دید که دستکم دو مولفه در آن کشورها بی پایه هستند و یا با حق حیات بخش مهمی از مردم در تضاد.

می توان از آنچه گفته شد، این دستاوردها را بیرون کشید:

- دردانشهای نظری، همواره فرضیه ها و نظریه های تازه یی مطرح می شود و

هواداران بحثهایی این چنین، نباید آنها را به صورت قاطع و به گونه‌ی دانشهای تجربی و محض عرضه کنند. متأسفانه، در میان ما اکثر چنین است و گاهی صورت تفریطی دیگری، یعنی هرچه در آن حوزه‌ی فرضی مطرح می‌شود باید رد و نفی شود.

- هیچ عاملی به تنهایی در تکوین ملیت موثر نیست.
- هر ملتی منحصر به فرد است و جهان، جهان ملتهاست. عناصری که با آن می‌توان ملتی را از دیگران تشخیص داد، بسیار متنوع اند.
- کسانی با ملتگرایی سر ناسازگاری دارند و به جای برخورد با آن اندیشه، وجود ملت و وطن را نفی می‌کنند. حال آن که ملتگرایی تنها یکی از مکتبهای سیاسی معاصر است و دستکم در مورد کشور ما، ملت و وطن یک واقعیت تاریخی است. افزون بر آن، فرهنگ و بزرگمنشی ایرانی به او اجازه نمی‌دهد که سبک و شیوه‌ی ناسیونالیسم اروپایی را که مبتنی بر نژاد پرستی و تجاوز به حقوق دیگران است برگزیند (۶).

نخستین ملتی که هویت خود را باز شناخت

در جهان، توده‌های انسانی هم‌ریشه، هم‌خانه، هم‌فرهنگ و هم‌سرنوشتی که با توجه به عناصر مختلف، هویتی ویژه و تعریف شدنی دارند؛ به مرور شکل می‌گیرند و گاه، در پی رویدادهای سخت - به ناگهان و یابه مرور - از میان می‌روند.

چون به تاریخ ملتهای از میان رفته و یا موجود جهان بنگریم، به این نتیجه خواهیم رسید که هیچ ملتی از ملتهای جهان، مصیبت‌های هولناکی را که

ایرانیان در طول تاریخ خود دیده اند، ندیده است. آن رویدادها و مصیبتها، ویرانی و نابسامانی و آمیختگی نژادی و آسیب فرهنگی و اخلاقی - و پاره یی تغییر نامهای سیاسی در دو قرن اخیر - به دنبال داشتند؛ اما چیز تازه یی به جای هویت ایرانی ننهادند. این ویژگی، ایران زمین را با معدودی کشورها - همچون چین و هند - در یک گروه قرار می دهد و از کشورهای کهنی همچون یونان و ایتالیا (- وارث قراردادی امپراتوری رُم) که از میراث چند هزار ساله، تنها زبان و بخشی از سرزمین تاریخی برایشان برجا مانده است، ممتاز می سازد. کشورهایی را نیز با حفظ نامهای کهن می بینیم که هیچ گونه ارتباط مستقیم با گذشته ی باستانی خود ندارند و هویتی بکلی تازه یافته اند. مصر نمونه ی این گونه کشورهاست.

چنان که در اشاره های گفتار نخست دیدیم، هویت ایرانی، پیش از ساسانیان روشن بوده و به ظاهر در زمان آنها شکل قطعی به خود گرفته است. بعدها، این هویت، با عناصر تعیین کننده یی که زبان فارسی باشد و سپستر با جنبه هایی از اسلام، پیوند خورد و به صورت ویژه یی درآمد که در آن، مفهوم فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی ایران به هم پیوسته است.

تمام مثالها نشان می دهد که هویت ایرانی در پهنه ی مشخصی استمرار داشته است. از آن جا که همه چیز در حال تحول است، هویت ایرانی هم با یک پیکره ی واحد رنگهای تازه پذیرفته و آن پهنه ی مشخص نیز به علت یورشهای قبیله های بیگانه، اختلافهای عقیدتی، دخالت مستقیم و غیر مستقیم استعمار و تقویت مفهوم اروپایی دولت - ملت کم و زیاد شده است.

راز برجایی ملت ایران با آن تاریخ پر آشوب، دریافت هویت ملی و استوار ساختن آن بر مبانی فرهنگی و کوشش در استمرار آن است. با آنچه در

گفتارهای پیشین عنوان شد و نگاهی به سرگذشت و بود و باش دیگر ملت‌های کهن، گمان می‌برم که این ملت، نخستین ملت در جهان باشد که مرحله‌ی ملیت و مرتبه‌ی میهن را تشخیص داده است.

ملت-خود آگاهی ملت ایران، بسیار کهن است و حتا در آثاری همچون سنگ نبشته‌ی داریوش در نقش رستم نیز دیده می‌شود. درنامه‌ی تنسر، هم حدود کشور مشخص است و هم هویت مردم آن. حتا می‌توان گفت که زمینه‌ی عاطفی بنیاد ملتگرایی نیز از باستان روزگار در میان ایرانیان وجود داشته است.

میهن - ایرانیان از دیرباز میهن خود را در تمامی گستره‌ی جغرافیایی و تاریخی آن باز شناخته و به آن مهر ورزیده اند. مادر گفتارنخست، شاهدهای بسیاری در باره‌ی ایران زمین و حدود آن و مهر به میهن ایرانیان، به نقل از خودی و بیگانه آوردیم. این نمونه‌ها، سخن آنان را که مدعی نبودن مفهوم وطن در نزد ماست، باطل می‌سازد. آنان، مفهوم عامتر «وطن» را که عبارت از زادگاه و زیستگاه کوچکی باشد، معیار مدعای خود می‌گیرند، حال آن که افزون بر وجود این مفهوم به صورتهای دیگر، وطن به معنای گسترده‌تر کشور و سرزمین نیز به کاررفته است. در شعر مولانا، وطن در برابر روم و ختن که نام سرزمینهای وسیع است آمده:

در سفر گر روم بینی یا ختن از دل تو کی رود حب الوطن؟

و شیخ بهایی نیز در نان و حلوا از همین وطن سرزمینی سخن گفته است:
این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرست کاو را نام نیست
حزین لاهیجی، وقتی واژه‌ی «وطن» را به کار می‌برد، بی‌درنگ ایران را ذکر

می کند:

بهشت برین است ایران زمین بسیطش سلیمان و شان را نگین
بهشت برین باد جان را وطن مبادا نگین در کف اهرمن
پیش از او، حکیم میسری، وطن را با واژه ی زمین نشان داده است: «و پس گفتم
زمین ماست ایران». کافی ست «زمین» را در این شعر و در نامه ی تنسرو
بسیاری جاهای دیگر مبدل به واژه ی «وطن» کنید و به مفهوم بقیه ی شعریا
نوشتار هم توجه داشته باشید تا دریابید ایرانیان چه برداشت روشنی از
واژه ی ایران و اصطلاح ایران زمین داشته اند.

فرهنگ ملی - اگر در ملیت فرانسوی حق خاک و در ملیت آلمانی حق خون
مطرح است، در ملیت ایرانی حق فرهنگی کهنسال وجود دارد که عناصر
برجسته ی آن متعلق به همه ی تیره های ایرانی از پامیر تا فرات است. این
حق فرهنگی، بستر خودآگاهی ملی ایرانیان بوده و هست. ما، از برخی از
چشمگیرترین آنها را که شاهنامه و نوروز و زبان وحدتبخش فارسی
باشد، برشمردیم. مورد های دیگر، همچون وجود پاره یی اعتقادهای مشترک
موضوعی بدیهی ست و نیازی به اختصاص یک گفتار جداگانه ندارد.

ملت ایران، اما، با آن گذشته ی طولانی هرگز مانند گان چنگیز و تیمور و
پل پت و ناپلئون و هیتلر و موسولینی و پیشتازان امپریالیسم اروپایی را نپرورده
و دو سه حکمران خونریز پس از تیمور هم از نسل و نژادی بوده اند تازه با
فرهنگ ایرانی روبه رو شده... ایرانی، نه هرگز زبان خود را به مانند عرب
و فرانسوی و انگلیسی و اسپانیایی و پرتغالی و روس و ترک تحمیل کرده، نه
به مانند اروپاییان به یهود کشی پرداخته و نه به مانند ترکان ترکیه به نسل
براندازی و بی خانمانی (- ارمنیان و یونانیان) دست یازیده است.

از دیرباز، تفرقه افکنی شیوه و شگرد برگزیده ی جهانخواران بوده است. متأسفانه، امروز نیز در مورد ملت کهنسال ایران این روش را در پیش گرفته اند و با خلق یا تقویت هویت‌های محلی (- به ویژه تکیه بر زبان محاوره ی محلی) در برابر یک هیولای واهی که «شوونیسم فارس» خوانده می شود، بحران فکری و سرگردانی هویتی در قشر کوچکی از نخبگان محلی پدید آورده اند. بدین گونه، از آن جاکه همه ی اقوام ایرانی در آنچه در گفتارهای پیشین ما آمد شریک هستند، ناگزیر آن قشر کوچک در گذشته ی تاریخی محل و حتا میان معاصرانش، با انبوهی «خائن» روبروست و می کوشد خلاء موجود در تاریخ و فرهنگ را به نیروی جعل و تقلب و هیاهو پر کند.

هویت ایرانی و به ویژه جنبه های فرهنگی آن که اساس و پایه ی این هویت است، همواره هدف تهاجم بیگانه ی برتری جو و گاه خودی نادان بوده است؛ اما خوشبختانه استواری آن و هوشیاری حاملان آن، خلل جدی به این بنا وارد نیاورده است. امید آن است که همواره چنین باشد.

پانوش

-۱

Encyclopédie de l'Isim

۲- براون، ادوارد گرانویل. تاریخ مطبوعات و ادبیات در دوره مشروطیت،

ج ۱، تهران، ۱۳۳۵، ص ۹۰

۳- خواننده ی گرامی، توجه خواهد داشت که در این جا، منظور اکثریتی ست که به شرح و تبیین اندیشه های مغربیان علاقه دارند و نه کسانی همچون دکتر فریدون آدمیت، دکتر جلال خالقی مطلق، دکتر جواد طباطبایی... که پژوهندگانی مستقل و وفادار به عینیت هستند و تاریخ و فرهنگمان را به خوبی می شناسند.

۴- سخنهای دیرینه، یادشده، ص ۲۲۶

۵- آدمیت، فریدون. اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی،

۱۳۴۹ / این معنا را آدمیت در بخش هشتم از کتاب اندیشه های میرزا آقاخان

کرمانی نیز شرح داده است.

۶- حزبهای نژاد پرست کبود، سومکا و آریا، الگویی جز حزب نازی نداشتند.

